[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در حق [illegible]
[illegible] بالکتب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] شرح قصه [illegible] ابا یعقوب [illegible] نطاق [illegible]

پرده [illegible] لباس [illegible] حسنت خانه [illegible] افلاک

زلیخا [illegible] بیدار [illegible] احسن القصص تقریر

بیان [illegible] که [illegible] هزاران [illegible] یعقوب شنید

از [illegible] هزاران [illegible] و تحیت نثار [illegible]

[illegible] مالک [illegible] کنعان [illegible]

کیل [illegible] برای قوت دل و قوت جان

[illegible] یاران او [illegible] چاه ضلالت [illegible]

بهشت [illegible] ایزدی [illegible] چاه هدایت [illegible]

گرفتار [illegible] اسیر زندان اندوه [illegible]

[illegible] الله [illegible] کتاب [illegible]

یوسف و قصه عشق زلیخا [illegible] حقایق [illegible] عرفان [illegible]

قدوه محققین رئیس المتقین [illegible] فرید زمانه عارف کامل محقق

واحد دانشمند کامل [illegible] مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی [illegible]

علی درجه بلاغت [illegible] فصاحت مشتمل بر استعارات غریبه

و تشبیهات عجیبه [illegible] لطافت بیان [illegible]

الفاظ غرابت معانی اصطلاحات و مغلقات مشکله بیان و توضیح و تبیان [illegible]
لیکن بسبب نقاب استتار [illegible] استار [illegible] اول [illegible]
و تعریف [illegible] معانی [illegible] محل با جمعها [illegible] دیگران [illegible]
تا این در [illegible] مطالب به واضح و مقاصد [illegible] هر کدام [illegible]
دقت [illegible] چنانچه بعد از تصحیح و رفع [illegible] از این مضمون لطائف [illegible]
بیان [illegible] که [illegible] توضیح آن [illegible] نظر [illegible]
متصل با حاصل بوده و بعضی [illegible] از اقدام [illegible] درست [illegible] این
[illegible] درین زمان از فرط افتراح [illegible] مدارس [illegible]
سخن [illegible] آشنای این [illegible] تصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] خضر باد [illegible]
از [illegible] صحیح [illegible] زبان [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

تعلیم عرفان که مقصود از خلقت بنی آدم همانست بخشش تمام عالم
که گشت ... ذات با صفات ... ان حرف معرفت ... الله اعز
آنست و مطلوب رب ... علم ... لو کان ...
... که ... ذات ... معانی ... حرف ... که ...
و درر ... مستحق از حجاب کبریای الهی در ... بسم الله
... که ... نصف ... و ... آن ...
برای فهم و ... عوام ... عشق ... از ... بسم ... و ... باشد
است که بالای بسم الله ... بصورت سطر ...
... باشد ... مقصد ... تسمیه و تحمید که از حدیث ...
ذی بال ... بسم الله و کلمه الله ... قطع ...
... تحقیق معانی لغات و تنقیح الفاظ
و عبارات. فی الکشاف الاله من اسماء الاجناس کالرجل والفرس
اسم یقع علی کل معبود بحق او باطل ثم غلب علی المعبود بحق کما ان النجم
اسم لکل کوکب ثم غلب علی الثریا وکذلک السنة علی عام القحط
والبیت علی الکعبة والکتاب علی کتاب سیبویه واما الله بحذف
الهمزة فمختص بالمعبود بالحق لم یطلق علی غیره ومن هذا الاسم اشتق
تأله واستأله کما قیل استنوق واستحجر فی الاسم المشتق من الناقة

الحمد [illegible] والتی با عنایات ازلی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و [illegible]

و بیان [illegible] شیخ [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] بتفصیل [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] العلم الا علی [illegible]

الله تعالی وان سایر العلوم [illegible]

وطریق التدرج فیه من الافعال الی الصفات [illegible]

الصفات الی الذات [illegible]

الذات [illegible]

واله

ولا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره [illegible]

[illegible] علیه که [illegible] از عظمت [illegible] و حیث تعالی [illegible] و معرفت [illegible]

[illegible] ملاحظه الا افعال ثم تعالی [illegible]

[illegible] صفات ثم تعالی [illegible] الذات [illegible]

[illegible] ثم [illegible] الی [illegible]

[illegible] حاصل آنکه معرفت [illegible] معرفت [illegible]

و معرفت صفات و معرفت ذات [illegible]

ذات [illegible] بلی [illegible]

[illegible] از معرفت خارج

[illegible] لطافت و جلالت داخل [illegible]

[illegible]

و اقعا غلطیست و [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی گفته اند ای بار خدای من [illegible] امید دل [illegible]

و کل معرفت از وصف ذات و صفات و افعال [illegible]

[illegible] الله [illegible] از کل معرفت

[illegible]

فی الاصطلاح المواساة بمال و تن یاری غمخوارگی کردن تعالی است
و سپیته بعیت ضعیفه از جا معلوم میشود که مواساة مهموز الفاء
واقع هست که همزه آن بواو مقلوب یا مکتوب شده مثال
واوی هست چنانکه نظایر دیده میشود و فی القاموس آساه بماله
مواساة اناله منه وجعله فیه اسوة ولا یکون ذالک الا من کفاف
فان کان من فضل فلیس بمواساة ضمیر سپاس اندیشه کردن
نام را ستایش سپه کردن سپاس نرجیده شد وآن باعتبار مورد
عام هست شامل دل و هم [illegible] باعتبار متعلق که نعمت هست خاص یا
و ستایش برعکس چه که آن باعتبار مورد خاص هست بزبان کو از جهت
متعلق [illegible] پس تخصیص در سپاس بضمیر و در ستایش بزبان
از این جهت اعتبار افتاد تقویم هر دو بهر دو زیم تخلص [illegible]
سخن فیروز بخش زرکت [illegible] نعمتهای لا نهایی الهی تو شبر
شب چراغ عقل است که [illegible] تو نور آن [illegible] مقصود اصلی و سبب
حقیقی که معرفت او سبحانه باشد انسان [illegible] کاملیت [illegible]
شیخ عبدالقدوس گنگوهی در مکتوبات خود نوشته که [illegible]
[illegible] بلقین [illegible] انکار [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]

اسم

چنانچه اولیا و انبیا کامل العقل و وافی خرد بوده اند [illegible]

مصنف قدس سره در صفت این نعت نموده میگوید بیت خود

[illegible] بی دل و دین [illegible] مرکب [illegible] چنانچه لیلة الشعرا [illegible]

[illegible] الرحمن و قلوبهم [illegible] سره [illegible]

[illegible] احمد [illegible] الحمد [illegible]

ربانی [illegible] فی الحدیث [illegible] ان الله [illegible]

الحدیث [illegible] مفاتیحها السنة الشعرا [illegible] که [illegible]

[illegible] هستند [illegible] کلید [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] [illegible] ترجمه [illegible]

[illegible] نقل مجلس باده خواران [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

چنانچه نقل مرکب [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باده [illegible] [illegible]

[illegible] مجلس که در کف او [illegible] باده [illegible] جام [illegible]

[illegible] [illegible] لطف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

خواجه حافظ قدس سره که عکس روی تو ... جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد نوشته که ... [illegible]

ست و ... [illegible] بسیار آمده ... [illegible]

رضافت ... [illegible] تخلص مولانا [illegible]

جامی قدس سره چون بعض لفظ جام وارد با اضافت ورود بسیار

مناسب افتاد ... [illegible]

... [illegible] است اشارت است با ...

حدیث است ... الحدیث الشریف بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء

فی الارض ولا فی السماء یعنی نام پاک خدا ... [illegible]

آن نام مبارک هیچ چیزی که در زمین است و نه چیزی که در آسمان است

از مضرات و موذیات ... [illegible]

باشارت حدیث ... [illegible] الی الغرب

... [illegible]

بارگاه ... بقدر همت تو ... [illegible]

... [illegible] شیخ سعدی گوید ... [illegible]

... [illegible]

خود را ... تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا

... [illegible]

مخفی نماند این [illegible] الذین جمیعا کلمه ای که مراد ازین بندگان
[illegible] و اند بیان کنایت صلاح [illegible] با الحمید
[illegible] بعدی بر [illegible] تفضیل [illegible]
همه کمالات [illegible] از ظاهر این آیه تقاضا میکنند [illegible] و منزلت
[illegible] و جواب گفته اند که این [illegible] یا متکلم [illegible]
از ذات پاک محمد صلی الله علیه وسلم است یعنی که مراد از
بندگان [illegible] که محرم و مشابهان و [illegible] اند
منسوب شده اند تا رسید [illegible] در علم [illegible] از خداوند محکی [illegible]
متکلم عبارت از حق تعالی یعنی چون یا شد مراد از بندگان [illegible]
مسلمانان باشند چه از حق تعالی مولاییت [illegible]
ان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم [illegible]
[illegible] ریاکار [illegible] تعالی فویل للمصلین الی قوله الذین
هم یراؤون یعنی پس عذاب [illegible] که نماز میکنند
برای ریا و برای نمود مردم [illegible] لطف [illegible]
کنند [illegible] به آبداریها در اکثر نسخ ابداری واقع شده و آن
خطا [illegible] بعض از نسخ بجای آبداری آبیاری واقع شده
[illegible] ازین [illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] لدانی الرضویا ز قهر شش در عجز [illegible]

[illegible] از نسخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده است و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حق لقا باشد بموجب کریمه بل هو من علیکم [illegible] الی الحق تو

بر ما منت می نهند که [illegible] [illegible] کنند

آید و مانست ز با هم اسمان تا مرز نیاک اگر صدره بیالی و [illegible]

ادراک ورود الیم بالاشتا [illegible] نیخ شش در [illegible] بیرون نیاسیم

بمخالفت ای بجای [illegible] و ورود الیم و بالاشتا [illegible] بصیغه

جمع متکلم و مطلب واضح است و در اکثر نسخ بجای بیالی لفظ

بیالی بمعنی بی [illegible] و بالاشتا [illegible] بصیغه [illegible]

واقع شده و مطلب واضح است اشارت بمضمون لا [illegible]

ذرة الا باذن الله نیخ شش چون چند [illegible]

در [illegible] نسخ بواو عطف میان چون و چند [illegible] بخلاف

دیده شده و این مناسب [illegible] [illegible] شکر [illegible]

در مصرع [illegible] بمعنی بسته [illegible] و موجود کرد [illegible]

اول

[illegible] وجود ما بود و نسخه کتاب [illegible] اول

[illegible] خویش چون وجود الست [illegible]

تا دلی خویش [illegible] العلم لنا الا ما علمتنا [illegible]

[illegible] تا دل [illegible]

[illegible] مجازی خطاب [illegible]

و دل عبارت است [illegible] مجازی [illegible]

[illegible] چنانکه الفاظ [illegible]

[illegible]

والله فی الارض [illegible]

[illegible]

[illegible] ماننده [illegible]

و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب [illegible]

[illegible]

[illegible] عبارت است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو گوی از حضرت مالک بچوگان اراده گشته [illegible]
ولیکن هر یکی از حرکت که مخصوص ایشان است از [illegible] و [illegible]
بچوگان اراده الهی و مشیت او سبحانه مانند گوی سرگردان [illegible]
هستند یکی از مغرب رو در مشرق کرده که ماه باشد یکی در [illegible]
[illegible] عرض نموده که آفتاب باشد و این از لطائف [illegible] در [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] و چه سیاره مانند [illegible] در [illegible]
در [illegible] افلاک خود [illegible] گردند [illegible] سیر و حرکت
[illegible] سیر ایشان بعد ماه و آفتاب [illegible] فلک اعظم
که [illegible] واقف [illegible] حرکت [illegible] روز
[illegible] قطع میکنند [illegible] از مشرق بمغرب [illegible] از [illegible] مقابله
[illegible] و تربیع و تثلیث و تسدیس [illegible] یکی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ظهور می آید
و لیکن وقت [illegible] نهایت [illegible] در علم
هیئت معین شده [illegible] روشن [illegible] که آیند [illegible]
شده از این راه است که [illegible] نزدیکی دارند [illegible] تازه
[illegible] میخوانند و لیکن [illegible]
[illegible] احکام محمد [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

و ظلمت از آنها پدید شد و در پیش وجود [illegible] و شایان
نقش شدند و [illegible] نوشت [illegible] معلوم [illegible] و در عالم [illegible]
شرایع [illegible] اند بمعنا علی [illegible] قال الله تعالی [illegible]
والشمس والقمر [illegible] والله الذی فطر [illegible] وجهت [illegible]
[illegible] قال الله تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض [illegible] [illegible] لا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اثبات
وجود [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] آید [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
وحدت [illegible] معروف [illegible]
[illegible] از [illegible] شده است
که [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بجای [illegible] واقع شده [illegible]

یعنی خفت چون این حروف خوانی ز حال خفت زن ز غافل غافلی
بعضی چون از جهت خفت این حروف خوانند بعضی معنی [illegible]
وی خفت زن [illegible] پس از حال خفت زن غافل [illegible]
مانند خفت مصنوعه [illegible] صانعی [illegible]
سایر [illegible] و [illegible] و [illegible] قائم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] معروف [illegible] که عقل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible] الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من
بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشیبة
[illegible] قال الله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم
علم الانسان ما لم یعلم [illegible] قال [illegible]
[illegible]

آنچه دولت [illegible] در حق [illegible] نموده ایم فقط [illegible] اعمال صالحه و [illegible] حسب اللیاقه

آن [illegible] که از [illegible] تقریر کردیم اولاد زیاده از [illegible]

و [illegible] نمودن از [illegible] مقصود [illegible] سپردیم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بشارت [illegible] خوشنود [illegible]

[illegible] بیت [illegible] قال الله تعالی لا اکراه فی

الدین قد تبین الرشد من الغی [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] است [illegible] دین [illegible] زمان [illegible]

[illegible] آن مجلس [illegible] قد تبین الرشد من الغی [illegible]

[illegible] دین اسلام [illegible] زمان

و [illegible] حاصل [illegible] بیت

از آن بشارت [illegible] عدم [illegible]

[illegible] از عدم [illegible] حاصل [illegible] قال الله تعالی و ان لیس

للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء

الاوفی [illegible] بیت [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] دارم

[illegible]

نعمت است یعنی فضل و نعمت من او [illegible]

[illegible] الا بذکر الله تطمئن القلوب

نعمت عبادت دین اسلام قال الله تعالی و اتممت علیکم نعمتی

و رضیت لکم الاسلام دینا بشیری یعنی [illegible] زبانم [illegible]

[illegible] زبانم بنان لقمه یعنی لقمه چرب و شیرین

[illegible] زبان [illegible] دهان من [illegible]

[illegible] زبان من [illegible] کردان [illegible]

یعنی [illegible] تا [illegible]

[illegible] یعنی در آخرت [illegible]

شود [illegible] ولی [illegible]

یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ندامت [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه من الصلوات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عطفت کائنات شد [illegible] و عقل [illegible]
[illegible] اسم العزیز [illegible] معطوف [illegible] ضمیر
شاین نیست مضاف الیه کرد [illegible] معطوف بر طوق
و [illegible] ثانی بحرف عاطف معطوف بر فعل شرط یعنی
چون اراده الهی که تعلق یافته تا اسم الله تعالی صلی الله علیه وسلم نوشته
دار [illegible] میم حاتم طوق [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم ساخت
یعنی میم در اول اسم مبارک [illegible] میم در میان آن آمد برای این [illegible]
نوع عدم از حرف میم [illegible] ثبت شد [illegible] ایشان
عالم الوجود آمد [illegible] حرف میم [illegible] حلقه [illegible] که عالم
[illegible] علویات باشد [illegible]
جز عقل [illegible] محمد علیه السلام آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صدرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

درین ابیات دو صنعت است لطافت کمال یعنی در ... [illegible]
تر ... شمس روضه از جنت گلشن شمس مع حوالی جبل
زمانه یعنی حضرت ... مشغول اشیا زمانه بود ... جنت پهلو
خواه ... خواه جنت گلشن و شمس باغ ... گلشن
روضه جنت و ضمیر دوست ترجیح بجانب ... اول ...
حساب جمل ضمیر جنت عدد ... و مختلف ... (سبوحی)
... از جنت ... دانش ... پیدا
افضل محمد مکرم شد لعل ... نسل آدم مکرم ... دوست ... مکرم
قرآن ... و ... آدم ... سیدالشیرین زاد
در حدیث شریف انا سید ولد آدم ...
زد ... صبح ... زد ... محبت ... پیدا
ست یعنی خورشید ... چون حضرت آدم بوجود آمد ...
قدم زد از تربت روی مبارک آنحضرت ... صبح بود
دم زد ... کتب مسطور که چون
حضرت آدم مخلوق گشته ... و ... شود
بجناب الهی التجا کرد ... جمیع ... گناهان
شد و فرمان رسید که نام مبارک حضرت رسالت ...
ارواح

بر زبان آرد [illegible] ذکر [illegible] نام [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اقتدا [illegible] نام مبارک [illegible] است [illegible]
آن [illegible] تا ذات او [illegible] بود [illegible]
مبارک [illegible] معاینه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
مبارک [illegible] محبت [illegible]
[illegible] است [illegible] ذات
[illegible] [illegible]
[illegible] قال [illegible] رسول [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] یافت [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بجای [illegible] بود [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] هشت [illegible] و پنجاه [illegible] بحر سریع [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] خیال

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] سیم [illegible]

[illegible] دوری [illegible]

میم [illegible] واقع [illegible]

[illegible] یعنی چون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] رقم زند خط شق [illegible]

[illegible] خط شق [illegible]

[illegible] صورت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] قلم

[illegible] قلم [illegible]

خط شق تو گشته [illegible] دوباره کردید [illegible] معجزه شق القمر [illegible]

من الشمس [illegible] خرامان سرو [illegible] از سایه [illegible]

از سایه سرو [illegible] سایه [illegible]

صفات آنحضرت [illegible] المصراعین تناقض [illegible]

فلک [illegible] چون سایه [illegible]

چون [illegible]

نیز

نه چون ملک [illegible] افتاد [illegible] جمله [illegible] اگر ملک چون

[illegible] که در [illegible] آن حضرت [illegible] بر پای آن حضرت

افتاد و مثل سایه [illegible] توانند بود [illegible] ضمیر راجع بسوی آن حضرت

مضاف [illegible] سایه دار باشد و معقول [illegible] محذوف [illegible]

در صورت انتشار ضمیر [illegible] لازم می آید [illegible]

حضرت [illegible] افعال [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] کاف [illegible]

ضرورت [illegible]

ایمان بود کار [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه و سلم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] بجای [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] در

[illegible] بجای ایمان [illegible] واقع شده [illegible]

جهت [illegible]

یا یعنی لطافت آن هوا شبنم را فراز کرده بود گریزان

رفت بر دولت روشنا شب شبا خسب خفتن شبا تا آفتاب

یا کنایت از آفتاب چون دولت شد ز بدخواهان نهانی

سوی دولت سرای امهانی چون حرف تشبیه و امهانی بنت

عبد المطلب خواهر مادری حضرت صلی الله علیه و سلم که در خانه

او رسول مقبول را معراج شده بود و نهانی شدن دولت از نظر

بدین قول است که بستر و نمک دوانیک و ... یعنی در آن

شب رسول صلی الله علیه و سلم مانند دولت در خانه عم خود از

بدخواهان نهان شد دولتش بیدار چشمش در شکر خواب

ندیده چشم بخت این خواب در خواب مراد بخت ناموس

آنحضرت الغرض یعقل خواب اول بمعنی نوم و خواب دوم بمعنی

رویا یعنی اینچنین خواب آدمی را کی میسر آید که چشم بخت هم در

خواب ندیده درآمد ناگهان ناموس اکبر سبکروتر ز رنگ

ملائیس اخضر ناموس اکبر جبرئیل و طائوس اخضر آسمان

یعنی درآمد بغتة حضرت جبرئیل علیه السلام بسیار سبکروتر از آسمان

که در شبانروز دوره خود از مشرق تا مغرب تمام میکند

ببسیج راه عزت کرده آهنگ براقی برق سیر آورده همرنگ

بر آن

تسبیح جای مسجود و سپاس باشد و چهارم [illegible] به معنی مهیا و آماده

و در بعضی از نسخ کتاب تسبیح مثلا تسبیح [illegible] و سپاس و [illegible] و همانطور

واقع شده یعنی که حضرت عیسی [illegible] از فلک چهارم رفته [illegible] را

تسبیح [illegible] در عرش [illegible] و بالای عرش [illegible] باز [illegible]

لغوی باشد [illegible] کس عنان او شود [illegible] از پای رکاب [illegible]

[illegible] در مصراع اول از سودن [illegible] در مصراع ثانی

از سودن یعنی فرسودن [illegible] ملاحظه [illegible] قافیه درست [illegible]

و در بعضی از نسخ [illegible] عنان او شود واقع شده [illegible] جواب

[illegible] دارد [illegible] [illegible] داغی [illegible]

[illegible] اسب داغ [illegible] [illegible] [illegible]

داغ دارد [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] [illegible]

حضرت سلیمان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بعضی قرآن ثابت شده [illegible]

[illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام

الی المسجد الاقصی [illegible] [illegible]

چرا حاصل در وسش در نیم لحظه یک گفته زد و در کاسه سیم
منقبه بر در حضرتش زد غش مضاف الیه را جمع بجانب ما [illegible]
بیان آن براق در نیم لحظه یک گفته زد و در کاسه سیم خود
دید و بر دران مسجد اقصی یعنی با وی سرعت انکار رسید
افتاده از شوق سر و دل پالیش چون سایه سرو واقع بر بالین
یعنی هیچو سایه سرو واقع زیر پای وی افتاده در بیان التماس
حرکت پوسیدن و در اقتباسش نور شد جهت کو شعر این
بیچو کیا بر آمد جهان عالم ترجمه یا ترجمه الله ترحم ترجمه ابن حجاج
عقیده امر آن است فعل و اثر ترجمه ارحم عاد معتقد حدیث معنی
اختلاف حرکت ما قبل روی باشد وان جایز نیست الا
بجنس آخر رحمة العالمین نبود و مارسلناک الا رحمة
للعالمین گویند چون این آیه در شان آنحضرت نازل [illegible]
ابلیس یعنی در جناب حق تعالی را التماس کرد که منهم از رحمة
عالمیان نصیبه از آن رحمت کجاست گویند او را خطاب
ابلیس بر کسیس از درگاه رب العزت رانده شده
بود در رشته تحقیق بود که در شان از رحمة جمیع معهود در برگردن
ابلیس [redacted] ی از دو ران آن ما ز کرم وجود شریف آنحضرت
اثبت العالمین

جهت عالمیان شد زحمت مصرع سر روزه از دو جهت شد
که از فی التعبیر بر وزن آورده سر دیدن ... قسم بالا ...
و یمانی نسبت یمن والف عوض یکی از یاء مشدده علی الیقال
یمانی بالالف وتشدید الیاء لفظ الیمن الجمع بین العوض و
المعوض یعنی یمانیها بالتخفیف و یمنی بالتشدید بلا الف ...
... که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و ...
بود که بعضی ایشان را از بوی یمانی مست می شدند ... علم ...
از ... گیسوان را عکس سایه ... سرو روان ما مصرع ثانی ...
مصرع اول است یعنی گیسوان ... سرو ... سایه ...
... لیس ... استعمال ...
کائنات را سایه نبود یعنی سایه افکند ... سرو روان ...
دیده آید جهانی دیده کرده ... جهانی ...
مجهول ... دیده مفعول کرده ... جهان ...
... اشعار کرده ...
... مصنف رحمه الله ...
... کرده ...
... ازان نور سواد دیده دادیم ...

در ایشان عدل مرحم نهاده‌ام از آن اشارت بعبارت و از این بکنایت

وخطاب حریم و بستان روضه است آب و در اکثر نسخ

باضافت حریم بجانب بستان و در بعضی بواو عطف واقع

شده بعد و زیبا واضح است مخربست سجده‌گاه جستم

کاف بکاف عربی یعنی مقصود و در بعضی از نسخ که بجای کام

لفظ کاه واقع شده تحریف ناقصان است مخفی و درمانده

هم از نفس خود ای پای به پایین درمانده بند و به یکتائی درمانده

حسبه مفعول به پایین و به یکتائی ظرف است به پایین و در بعضی

از نسخ بجای درمانده خسته بکنایه به یکتائی لفظ [illegible] بجای [illegible]

وخسته بنا بر تکیه محمول واقع شده در [illegible] درمانده خسته

مفعول به یکتائی مقدر بود و بعد [illegible] متعلق آن لتکمیل نسخه اول

واضح است لا الحیف [illegible] اتکم [illegible] ما را خدا از خدا

[illegible] کرشته از نقش اول حیاسه [illegible]

تا باقی که مجید بیان [illegible] که در مصرع [illegible] است مسالق

واقع شده کند با این همه [illegible] را [illegible] شفاعت خواهی

ما [illegible] اذن شفاعت خواهی با خدا است مگر [illegible]

والذی یشفع عنده الا باذنه [illegible] آوری

روی

روی میدان شفاعت ایشی گوی [illegible] سر و پیش

انگشت بان سرو رکابیات مرصع را دست [illegible]

[illegible] چون در ساحت کبریای الهی [illegible]

کیست [illegible] بپا [illegible] میدان

شفاعت ایشی گوی بای روی [illegible]

از [illegible] سرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصرع ثانی بحذف حرف عطف یعنی اگر از طریق زراعت افکنند

و بر تخم گاو قناعت کنند گاو زمین و گاو آسمان صفت چنین

قلب می‌شوند یعنی این وقتیست که رعایت اسباب و بر تخم ظاهر

کنند و ایشان نتوانند که بحرف عادت سبب گاو و قلب زراعت

شود [illegible] گاو زمین و آسمان [illegible] گاو زمین گاوی که در زیر زمین [illegible]

[illegible] زمین گاو آسمان [illegible] آسمان باشد یا برج ثور [illegible] اگر [illegible]

شد این [illegible] گاو برای [illegible] ثور آورد [illegible]

[illegible] گردون یعنی گردون آسمان گاو ثور [illegible]

[illegible] مدار [illegible]

[illegible] چون [illegible] مدار [illegible]

که [illegible] یعنی عقل فعال [illegible] فیض [illegible] افعال

بر جمیع کائنات [illegible] مرتب [illegible]

[illegible]

سوی [illegible] آمد [illegible] عبارت از یعنی مصحف [illegible]

یعنی چون [illegible] زوال [illegible] ممدوح [illegible] بالقوه

[illegible] بود و استعداد آن [illegible] آن معرفت الهی [illegible]

بالفعل [illegible] است [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

بجزوم دوی این تحسین چه باشد یعنی عقل فعال را اعتبار فعالیت
نسبت و نسبتی بودن بنهایت کمال است و مرتبه منها این تحسین
مرتبت جز به سوای این کمالات دیگر از عقل فعال مدار دور
سوی موصوف است که عقل فعال را از آن نسبت و بهره نیست
تحصیل چون با در آید محرز شمار تحسین قطعه چون امید [illegible] تحصیل
در [illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و دال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بعد از صد و کسری یعنی اول بعثت [illegible] یاری و از وسط دور فلک

سی و شش هزار سال است بقول مشهور اعیان از دو تمام مدت

تقارن دو فلک مراد باید داشت و بعضی گویند از دور فلک باعتبار

حرف ماه و ساعت که اول و آخر لفظ فلک است [illegible]

که هر دو از صد زیاده [illegible] شش [illegible]

عرف [illegible] زنان [illegible] معضل [illegible] کز [illegible]

[illegible] مسائل مشکل یعنی فرزندان عالی [illegible] اخلاق

گرامی [illegible] مشکل [illegible] معضل [illegible] بوده [illegible]

[illegible] فلک [illegible] یعنی [illegible] فلک [illegible]

[illegible] وجود [illegible] [illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] رسوم الفضل [illegible] یعنی [illegible]

فضل [illegible] یعنی فرزندان گرامی [illegible]

[illegible] ما سای [illegible]

ایشان [illegible] تمام الفضل اند [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] معاصر [illegible] باید

[illegible] عرفان [illegible] سلطانی [illegible] السلطان

[illegible]

اتصال الیه بزبان اوست و ماوقع در واز فوت اتفاقی در ملک
و حسام جهان که سپهدار دولت و احسام [illegible] شخص معین [illegible]
نام و عدد آن شان در شخص معین چو عین با عدد نشان
ریش و در عین اندکی چون الیاس [illegible] جهان
ممدوح سلطان حسین است و از عین مردمک چشم
باسم و لقب [illegible] و احسام یک شخص معین منفرد
مختص و در یک است و دو از افراد انسان ممدوح سلطان حسین
بجای مردم [illegible] است حاصل آنکه خلاصه خلاصه [illegible]
محسن خلق و لطف خلق [illegible] اول [illegible]
و خلق [illegible] الکریم ابن الکریم ابن الکریم
است [illegible] حدیث شریف الکریم ابن الکریم ابن الکریم [illegible]
[illegible] یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم [illegible]
[illegible] دریا
[illegible] است [illegible]
[illegible] باقی و موجود است [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنرا خواب کنند [illegible] رشته گردکیا [illegible] باید گرفت مالش [illegible]

از روغن [illegible] گرم بمالش [illegible] و مغز گوشت باید [illegible] کوزه [illegible] دم [illegible]

ولایتی می‌باشد عوام آن [illegible] [illegible] رادو [illegible] گوسفند [illegible]

رشته گردکیا [illegible] تصدیع باید و [illegible] شود [illegible]

خود برای [illegible] گرد مالش [illegible] [illegible] پادشاه [illegible]

دوست و موافق [illegible] شده [illegible] جنگل باز شود

~~[illegible]~~ قلاب مرغ [illegible]

~~[illegible]~~ قلاب او [illegible] معنی آنکه از [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] مرغ [illegible] از که در جنگل باز می‌آید

از [illegible] قلاب [illegible] [illegible] دو جفت [illegible] مرغ [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مشرق تا مغرب [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زرا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن پادشا

[illegible]

از شعر جدید و فصاحت [illegible] در اشعار [illegible] او پیدا است
و صحیح ده زن و قواعد [illegible] خوب بکار [illegible] گفته شده
او نگاه [illegible] تا [illegible] بکار [illegible] سرودن [illegible] شعر ذیل
فصاحت و بلاغت شعرای [illegible] شعارات عجم و
تشبیهات غریب واقع شده [illegible] قواعد [illegible]
[illegible] او [illegible] بتارک [illegible] [illegible]
و الحاق [illegible] گشت [illegible] بخصوص [illegible]
مطیعش [illegible] زبان [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] زبان [illegible] لفظ زبان
[illegible] [illegible] عرب [illegible]
[illegible] مشرف [illegible] عرب [illegible]
[illegible] زبان [illegible] [illegible]
آن [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عرب [illegible] معروف [illegible] عرب
[illegible] باد [illegible] [illegible] الت [illegible]
[illegible] لفظ زبان [illegible] [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] [illegible] [illegible]

از بر برد   منکسف تا نقش تو را بر فرح گرد یعنی چون

از لفظ میدان واکه مراد حظ و در دست افتد بیتی ماند

و حظ از نقش تو یعنی الف از میان آورده شد و بر اندر فرح

۶ بیتین شده ظاهر چنین صورت گرفته در کلمه نباید منظور حسان

رطا مهمله شود که نقش نام ممدوح است که از منظور حسان

رطا و مهمله است و صحیح گنه ... رزق فرح که در بیت ...

لفظ حظ الکند ازین تجرید قوله جهان را تا بلندی بهشت ...

سواد این نام پاک است سوی یعنی نام موقوف و پاک

معنی صاف یعنی سواد این نام در نقطه ...

انکه هر یک از رهان عشق   ز دان حلاوت که ...

شان او بود   اشارت است به راست منزل ...

دلی را که از حلقه خوروست   زهی چه خورد و ...

خوردی کامو نیکو ... در مبادا موقوف ...

واضح است   ... شعشعه کلمه بر جهان را جمال ...

انشقاق کلمه بر را ... اول ... در آخر قسم

چنین است ... شعشعه کلمه بر ...

... آن ...

بجانب شعر

بجانب منشده از عمل لحین الا یعنی در فصل بهار چون
ناز در شکفتگی آید هر چه گل هست که سخت باشد و خواب
کند و جهان خود از آن شکفتگی باشد و مقوله هر اجزون حتی
در خاطر گفتند که در سلک سخن یاد رفته [illegible] دوم
ست برای بیان مضمون سابق قوله [illegible]
حسن اینست تقاضات تحت آن [illegible]
جاست و در تیغ شمع کجای حسن [illegible]
و در وقوع شده و آن اعلام است قوله [illegible]
ز اعلام [illegible] تجلی کرده در آیات والنفس اذا [illegible]
والنفس از وی قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و
فی انفسهم افلا تبصرون قوله [illegible] سبحان [illegible]
[illegible] سبحان فرشتگان و
[illegible] در مصرع اول [illegible]
در مصرع ثانی [illegible]
[illegible] والروح قوله [illegible]
[illegible] سبحان ذی الملک [illegible]
فرشتگان که در دریای عالم که آسمان مجاز [illegible]

تسبیح میکند چنانچه در تفسیر [illegible] آیات تسبیحگاه در سوره
والنازعات واقع شده از سحابات و فرشتگان مراد دارد
و سبحان ذی الملک [illegible] بر این تسبیح سبحان ذی
الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة
والقدرة والکبریاء والجبروت [illegible]
چو خورشید [illegible] بروی آورد نیلوفر سر از آب
نیلوفر گلیست که در آب میباشد و چنانچه تار و برگ آن از سطح
آب بالا تمام فرا گیرد و گویند که عاشق آفتاب است [illegible]
زبانی ندارد و بعضی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و زبان و زبان دان واقع شده [illegible]
فضیلت عشق [illegible] و [illegible] نظم کتاب [illegible]
چو یوسف [illegible] بهتر [illegible]
[illegible] کتاب مستطاب از آمدن
[illegible] حضرت یوسف علیه السلام در مصر [illegible]
آمدن حضرت یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بعشق [illegible] نیست جهان [illegible]
[illegible]

یعنی آنکه جهان را که در فیض و [illegible] ولایت و شکر در وجود [illegible] دارد
از غرفه‌های عشق است و نظام [illegible] که امر عشق [illegible] جهان [illegible] برای
انسانست و آفرینش انسان برای عشق [illegible]
از عشق معبودی و هم عشق معبودی [illegible]
[illegible] عشقست [illegible] و وجود [illegible]
[illegible] عشق [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عشقست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق است و [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواندن بمعنی خواندن محاوره فارسیان است و در بعضی از
نسخ که بجای خواندن لفظ دیده شده تصرف نااشنایان است
محاوره چو جوابی رحمت در مغز نهادن   نشاید بر بال اشتعلون
اشارت است   بقول صحیح که المجاز قنطرة الحقیقة یعنی
مجاز پل حقیقت است   چو وزید ناف من بوی مشک دیده
به تیغ عاشقی نافم بریده   یعنی چون در اول خلقت من که
اول بوی مشک از من استشمام نموده به تیغ عاشقی ناف
مرا بریده و در بعضی از نسخ چو واید مشک من بوی ناف دیده
واقع شده مرزبان تقدیر معنی آن باشد که چون دایه عشق
که بوی مشک نافه مست بی تاب نموده ولی جواب از من را
استشمام نموده بمناسبت دلالت آن ناف مرا به تیغ عاشقی
قطع نموده   به پیری یا جوانی نیست چون عشق و در برین
و ما دم این فسون عشق   الف دم ادم بدل از واو عطف است
یا برای اتصال باشد از دم بدم و این فسون اشارت است
به مضمون بیت اول که مجا و چون اشنه که در عاشقی سر رشته
حل از حیث فضایل سخن چیدن و رشته از سبب نظم که مناسب برای
چیدن سخن و دیباچه دیوان عشق است   سخن عبارت

از کلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول ما خلق الله [illegible]

[illegible] اول ما خلق الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالی در سوره یوسف نحن نقص علیک [illegible]

احسن القصص [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم

یعنی معشوق محبوبا زیبا زشت نه زیبای نماید ... دیدی

معنای رشته مستانه یعنی اگرچه زیبا و نفیس رشته صورت

زیبا نه نماید حاصل آن زیبا الی رویکا زشت گوروندی ... اول

یوسف تا نیش حوانه یعنی ازاول وانها عهد یوسف صورت

باشمدن یوسف ثانی اوانه و بعضی نسخه‌ها دخی ... مکمل

شه واقع شده لیس یعنی الست که هرکز خوب ... اوندی تا

بلا ... اول یوسف ... یکم یوسف ثانی حواند

... معنی عشق درندید ... یا عشق ... دیده

و بعضی نسخه جان امیری ... شود قرب

تا ... معروف ... دور کرسی خطای ... بم

دال والف یعنی واو عطف چون شاید ... بوده

... نسخ ... خطای واقع شده

لیکن نسخه اول معتبر است و بعضی نسخه جان یوسف

... اول آدم ... بیده

فروغ ان سو ... روای ... ایکیده ... قش

روای ... فدای ... ادوالوس

رو ... دیدن ... خلعت ... ای

است

ت و در بعضی از نسخ بجای دو شعر لفظ لعبت واقع

ث ... و در بحر ... [illegible] ... بیا معروف

نست ... بعضی در ... خورشید ... [illegible]

آن ... پیچش ... داری [illegible]

صیغه امر ... [illegible] ... علیه

السلام ... [illegible] ... و او ... شعر ...

[illegible] ... ارقام ... [illegible]

ذلک ... ارقام حسن دو نقش ابدا دادم ... جمال ...

... دال مهمله ... [illegible]

ولیک ... [illegible] ... سعدی ... [illegible]

و ... [illegible]

... [illegible]

... حال ... [illegible]

... [illegible] ... ادهم ... [illegible]

... یوسف ... [illegible] ... کمال ... کننده

دل ... بود ... [illegible] ... اصفهانی ...

مضاف بجانب ادریس ... [illegible]

ق یعنی ابوی با سحق نه تعریف فرمودند ویرا ذکر درس لفقت
تصریح نمود لفظ چها کرد و در بیان نسخهات این قصه مفصل ذکر نیافته
بین اما در بلا بلیغ لفظ یعنی چون خوان دعوت ایشان چیدند
اتفاق موفق شد بدان اتفاق اسحاق موفق اسم
مفعول از توفیق یعنی آنکه چون خوان دعوت خلیل الله
چیدند یعنی ایشان رحلت نمودند بدین اتفاق حضرت
اسحاق موفق شدند و قایم مقام ایشان گشتند بود از
کوه بدی کلبانگ یعقوب یعقوب فاعل زد چون
یعقوب بمعنی کبک نر هم آمده لفظ کلبانگ و کوه بدان
مناسب است هر جا مرضعت و جوشی گردی یعنی هر جا که
همیشه میان نه بکشی منطق ظاهر کمر کرده و در بعضی از نسخ
بجای نطاق کمر کرده واقع شده لیکن نسخهٔ اول بقربت کلام الحق
مرد و خاتم شریعت این معنی بود کال الله تعالی الحق و
فی ... کند جزا ... اعال یعقوب گر همه تن ...
یعنی حضرت یعقوب گر محبت یوسف علیه السلام در دل پنهان
داشتند و ذکر او را در حال ... ساختند هر جا بود ...
... دوری عاشق و ...
یعقوب

یعقوب خود نزدیک بودند حیث از ایشان بچه عجب
زلیخا که رشک عزیز بود بزلیخا بودن یا تنکیر شود سلط
نقطه آن یعنی زلیخا کاف بیانیه چه زلیخا علم است و
اعمال یا تنکیر و در اخر علم یا لقا یعنی علمیت بدون تاویل
ببینی یا یوسف مشهور شاهزاده است یعنی زنان زلیخا که رشک
حور بهشتی بود و در این ابیات بجای علت مضمون بیت سابق
واقع شده و صفت زلیخا که محبوب از طلوع آفتاب
جمال شخص مشهور گشته بود یک نفر از مصر زنان که نشسته بود
طلوع آفتاب بعضی شیفته شوند بدانچه با شاهزاده یعنی طلوع نمودست
با بعضی پادشاه تخت یوسف بود و در حباله داشت قال القاضی
البیضاوی و کان اسمها راعیل ... فی تکالیف ... لقبها
العزیز ان اسمها امراة عزیز مصر والمشهور بین الناس
زلیخا ... اسم ... است ... با سوده
کتاب ... سوده یوسف است ... یعنی الیا
... اوراق است ... نسوده بود و بدان نرسیده
... سخن ... خیال ... مصرع
تا فی بیان ... است ... موی نیست ابجا ...

بود که صورت داشت جستجو که کرد در افتاده نصیب کسی نشد

که پیدا شد این سخن عجیب و تقویت نکرده کردند واقعه

بودند زدستان از رخش جمشید شکوه داشت افتاد

قسم دیگر آنکه در عهد جمشید و پرویز پدید آمده بود هم

معلوم بود هر چه سنگ ... کنند از روی تناسب آتش از زر و مس

و سوار و غیره می ساختند حضرت مولوی معنوی فرموده اند که از دست

افتاد آن خسرو دیده ور جمشید شکوه بجنبش بازار و مکین و ابرا

از دل دور نما و وقعی شیر این اسم و دست افشان که

سخن ... در وصف ... ارغا ... در جمعیت مضمر

پنهان راجع بجانب خسرو دیده ور و پیدا بود که ... ذکر

مرجع آن باعتبار عینیت از تصریح ذکر آن اسم آنها از شهرت

اشتهار و ظهور خواهد بود چنانچه بیضاوی در تفسیر انا انزلناه

انا انزلناه في ليلة القدر نوشته الضمير للقرآن فخمه

باضماره من غير سبق ذكر شهادة له بالنباهة المغنية

عن التصريح كما عظمه بان اسند انزاله اليه و در بعضی از نسخ

زدست افشار زرهش جمشید شکوه واقع شده و این بحمل

درست نمی آید میشود ... زرهش ... تا ... که ... کرده شده باشد

ودر بعضی

و ہم در نسخہا مشہور متداول ہمچنین است چنانکہ در [illegible]
زلف آن صنم بعض نسخ واقع شده و ما بیان است و در بعضی
حسن دید پس [illegible] ہیچ نکته کہ [illegible] را باید [illegible]
[illegible] باید تا در صورت [illegible] اضافت [illegible]
مراد مولانا [illegible] باید خواند ہر چند اضافہ در کلام مولانا
[illegible] سره التعزیز بسیار آمده و مثنوی معنوی از آن
مشحون و مملو است و از کثرت مشتهره [illegible]
[illegible] عذوبت و جزالت معنی سست الفاظ را آنجا [illegible]
[illegible] در این کتاب [illegible] است [illegible]
معنی [illegible] نور [illegible] ابہم آن [illegible] مع [illegible]
[illegible] کہ مشتهر [illegible] نسخہ بود و در بعضی واقع شده
[illegible] واشکال آن [illegible] است [illegible]
[illegible] مقام [illegible] جانان بود [illegible] و [illegible]
تا [illegible] اگر [illegible] چشم عاشق گردید [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] یعنی قدم [illegible]
[illegible] در وقت رفتن [illegible] و [illegible] اگر چشم عاشق
[illegible] آن عاشق [illegible] گشته

[illegible] جانشین [illegible]

[illegible]

[illegible] با دولت [illegible]

[illegible]

با دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] ملک را خود دولت [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضمون بیت لاحق ترسش از ایام هر روزی چه آید در قفا

بهر آن زلیخا نوبت اول تیغ زد تا خیال یوسف عزم [illegible]

روی مالان هیچ نهفته در نیام ز شمشیر تیغ بست ترسنده

زنگی [illegible] نام های خود بریده یعنی تیغ بست از شمشیر خود خنجر

نشسته دار زمانیکه صبح گلوی خود را بریده بود و بعضی [illegible]

میکرد زنگ دار زیاده شمشیر یاری جهت [illegible] شفق گوئی [illegible]

کند دار [illegible] شمشیر باشی [illegible] گردد بعضی جوزا

ها [illegible] نکند [illegible] مثل [illegible] رفته [illegible]

ملاقات [illegible] خواب

رو بعضی مردم خفتند [illegible] کرد که [illegible]

بعضی چون آسمان در قبضه شمشیر [illegible]

[illegible] خاصیت [illegible] خواب [illegible]

مرده [illegible] در خواب [illegible]

[illegible] خواب [illegible] چوب [illegible]

[illegible] باز ماندن وی از کار

[illegible] ظاهر گشت [illegible]

جانب جهان [illegible] بودن حسن و جمال او را نهایت [illegible]

... نقاش عشق و جمال ... و مشهور ... که ... جمع ... [illegible]
باشد که در صحیح بیت سابق است · برق در عشق از لعل ... [illegible]
... است یعنی ... و در عبارت ... زندان ... [illegible]
... زلف و مطلب واضح است · ذوق ... [illegible]
عشق مطبوع · یعنی ... آب ... تعلق ... و ...
می ... عبارت ... است · و آن ... عشق ... [illegible]
خال ... از مشک داغی · تکلف متعلق است ... [illegible]
از جمله ... یعنی خال ... از مشک داغی بود ... کشیده
سیمین ساعد ... بازو ... و در بعضی از نسخ ... [illegible]
... و معطوف با ... و در ... سیمین ... [illegible]
نسبت واقع شده لیکن نسخه اول واضح است · ... [illegible]
میان چون موی لاغر یعنی بازو ... [illegible]
... ساعد سیمین ... داشت · و چون میان را ... [illegible]
بود ... موی لاغر بود ... بازو ...
... است · جمال ... ندیده از پری ... [illegible]
از ... در جهان ... عالم ... دیدن ... [illegible]
... عالم است شنیده ... از ... [illegible]
[illegible]

بیت در حیات زد غرالش نزه عشق کر رفت تنگ شب
بچو ودریا درازل بهضی مشهور و بی سخن خود درگرفتار زلیخا
ابن عبارت خود بند عشق یعنی زلیخا دل تنگ خود را از لب شکر
حضرت یوسف خرم تنگ شکر رفت بنام ابن دو حسد ببا
… زلیخا بود که صورت کاست … خود …
زلیخا کاست … ظاهر … روز ازل … یعنی … و صاحب
بات لاجرم بیان آن میکند زلیخا در زلیخا رسید و …
یعنی آن صورت ار رسیده یعنی از آن … صورت …
… بود زلیخا … در ازل … صورت … شود …
عشق … از … یعنی فاعل باشد و … از صورت
یعنی رسیده … نمکن … کمال … علما
لشاق … الاجابت الی حقیقته چو ساز و غرق دریای ازالستی
… رسیده … فاعل ساز و دریای ازل …
… راجع بجانب تشبیه مفعول از …
دریای ازل با صاحب … بجانب … در صورت
فاعل ساز … در بیت سابق
… لیکن … کمال … تشبیه …

بنشانی و نرگس لشادن و از خیال شما نشان غنچه و از بیدل فرود

و همه بر لب نهادن   عنان دل لعل دلکش بر کشیده

غنچه با گل در کشیدند عنان دل جمع غنچه لب بحذف آخر پیدا

نمود اقتباس فی تغیر التلالی لطافت غنچه از تقبیل دهان به سر

نمودی با چشمه مانند لعل الاما و معنی غنچه که نمایی لطافت بوده از

سر گل در کشیدند گل ظاهر شد   نهان میگشت   از چشم ما چو دل

تنگ   چو پنهان لعل لعل اندر دل سنگ   یعنی در بحالت

یوسف غم در دل تنگ خود پنهان میداشت چنانچه کان لعل

را در دل سنگ نهان میدارد   زبانش با حرف فغان و فسانه

بدل از داغ عشقش صد زبانه   زبانه لهب آتش و الحقه

بمعنی لسان و مصراع ثانی بحذف عاطف است   درکام او

درکام نهنگ است   زحسرت دعوی کامش پای لنگ است

یعنی از حسرت دعوی کام و غیر ما سوای یار زبانش نشانه

برون از یار همه دکامی ندارد   برون از کلمه استثنا   غیر

شب آمد ساز کار عشق باران   شب آمد ساز دار عشق بازان

ساز کار بکاف فارسی بمعنی ساز ندهد و بعضی از نسخ

ساز کار کارساز واقع که در آن حرم ذلت فافهم میشود

بازی

[illegible] است خود چون خشک گردد لاجرم در بعضی از نسخ
شکافته است چه چون انگور خشکی گردد واقع شده منظور بیانست
لاحول متقطعت کالا گیتی علی ذروی السطانش نبالت
[illegible] خوام فاعل محدود و مضمون حال [illegible] معقول
آن [illegible] تر [illegible] خوردن [illegible] کشمش خشک [illegible]
[illegible] کشمش سیاه [illegible] کنایه از پشمینه [illegible]
[illegible] هر که مایه با خود دارد و در اظهار فقر و افلاس خود
[illegible] که کشمش خشک مالیده زر خشک بده تغیر حال [illegible]
[illegible] تفکر پیران افتادن [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] بسته گشادن چو سازد در درون آن [illegible]
بیرون باشد [illegible] نشانه [illegible] بعضی نسخ
[illegible] و ابهام است بعضی [illegible] است از تحرید آن
[illegible] این نکته که [illegible] سرزده [illegible]
مصرع ثانی بیان نکته [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] معروف نیست [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible]
[illegible] اعتقادی بجا [illegible] لفظ مراد واقع شده که [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] منکر کالاله [illegible]

یعنی وقتی از سعدی شنیده که گفت این شعر خوب [illegible]
که همچو آن شیخ ابو عبد الله زردی [illegible] در [illegible]
[illegible] شمس الدین عبد الله [illegible] وارد است که [illegible]
[illegible] عبد الله هفت [illegible] اول شیخ
سیوم [illegible] چهارم [illegible] ششم عطائی هفتم [illegible]
[illegible] سهروردی [illegible]
گوهری تکلفات تازیست [illegible] معروف خطاب حاصل [illegible]
شاید گفت ای عجم الستان [illegible] بخاری [illegible]
[illegible] بخاری [illegible] بودن [illegible]
[illegible] کرده اند و در بعضی از نسخ [illegible] بخاری [illegible]
واقع شده لیکن [illegible] الفاظ و معنا [illegible]
ارباب معانی [illegible] ششم [illegible] و کلاب [illegible]
[illegible] خطابت [illegible] لفظ مرکب بعضی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
سابق گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

با خود جای پیش [illegible] خدمت [illegible] تقصیر نادر

[illegible] الصید از متعارف است که [illegible] و [illegible] لطف

و [illegible] ده [illegible] پیمانه [illegible]

[illegible] در [illegible] از شیخ [illegible] شده [illegible]

[illegible] بر [illegible] متعارف [illegible] [illegible] خود

[illegible] خوردن و [illegible] است از

[illegible] بودن می باشد [illegible]

چنانچه [illegible] از [illegible] است

[illegible] در [illegible] خود [illegible] خوردن [illegible]

چنانچه [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] خود کنند علی

از حرف [illegible] است [illegible] احتیاج [illegible] است

این حرف [illegible] مضمون [illegible] تا [illegible] یعنی در

خیال این [illegible] و [illegible] که [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] و [illegible] عشق

[redacted] کشیدن نامند درین درگاه

[redacted] سلامت خود [illegible] بر

[redacted] مشاهده گاه بود بر

[illegible] [redacted]

[redacted] جواب میداد

[redacted] انکه حقیقت

[redacted] سایش [illegible]

[redacted] که در خواب آن ماه را ببینیم

[redacted] [illegible] و داع [redacted]

[redacted] [illegible] آن ماه جهان تاب

[redacted] [illegible] از [illegible]

[redacted] [illegible]

[illegible] [redacted] تقصیر

[illegible] و حالم [redacted] اشتیاق

[redacted] [illegible]

[redacted] از جا برون آمدن [illegible] [redacted]

[redacted] [illegible] و بدان رسیدیا

[illegible]

به یوسف علیه السلام نسبت شود [illegible] مقام و [illegible] رفتن

چو پیش باز آمدن　　نه دانم تا تو را سازم [illegible]

بیایم [illegible] تو تا کرد روشن کرد　　بجانب [illegible] مقصود یعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] و قربان او شوم　　بکام خویشتن [illegible]

[illegible]　　[illegible]　　[illegible] و عز و جاه [illegible]

[illegible] وحدت و صحبت [illegible] حق [illegible]

[illegible] وجود را [illegible] از [illegible] نشاه گفته [illegible]

[illegible] ثبت [illegible] و [illegible]

[illegible] لعنت که [illegible] حقیقی و [illegible] که او [illegible]

یعنی فضل و کرم خود [illegible] عز و جاه [illegible] و [illegible]

[illegible] مصدری یعنی [illegible] مفعول [illegible] و [illegible] جاه فاعل آن

یعنی عز و جاه [illegible] داده و [illegible]

که مراد از [illegible] تمام [illegible] آمد عقل [illegible]

[illegible] روان شد [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] و لفظ آب رفته [illegible] روان شد یعنی باز

روان شد [illegible] آب رفته یعنی آب رفته [illegible]

[illegible] آمده [illegible] روان باشد　آب رفته [illegible]

بار بدون لفظ را بلفظ آب واقع شده در مصرعه
آب رفته بوقف آخر صفت جوی مقدم بر موصوف
باید نمود یعنی روان شد باز جوی پس که آن آب رفته بود
سرو در حکایت باز نبردی درج یعنی وال ... از اینجا
مناسبت است ... دوم ... نسخه نکته انگیز در بعضی
از نسخه مصرع کجای نکته لفظ حیله واقع شد و این نسخه بهتر
می نماید کما لا یخفی که هر یک شگفته شود بستانی است [illegible]
خوبستان ... زانستانی است شنو بستانی است بیاد مجهول
و خدمت یعنی هر یک از زمین شگفته شود هر بستانی شگفته باد خطائی
است ولت ... برای خواستگاری بود تخت آن اورنگ
بر سر کلاه آن مظفر یعنی رضا هم ... آن حضرت آفتاب ...
رو خواهد کرد تخت از آن او خواهد بود و تاج بر سر او بود در بعضی
از نسخ بود در ... بخت و تاج بر سرش واقع شده ...
خطا ... آزادی دل ... متعلق بازادی ... دارد ...
آزادی دل از ... است ... بیوگی آشنائی کوشش ...
آشنای ... حصول ... یعنی ... باید ...
... حرف آشنا هم شنود ... حرف ... است

...

خوشا گوارنش بمعنی گردن زدنهای الف خوشا [illegible] نغزه بیت
عصبیه وریش زنجا حریر که معمره دهانش مقام شهود یار
ملک مصر دانا است اینجا اشتقیش [illegible] ملک مصر دلم از غم
تو صد جای زخمش است اگر زخم کشتی بر جای خوشش بیت
در دو معنی از جمع بجا رخم [illegible] لفظ [illegible] شده عان
بر جمع مناسب است دو صد [illegible] از [illegible] مرغوب جو
باز بوسه معنی دو صد [illegible] از [illegible] [illegible]
جمع است سوالان [illegible] است اجازت داد [illegible]
[illegible] [illegible] حالت [illegible]
دادگر [illegible] است کجا [illegible] بیت [illegible]
[illegible] است که نسبت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] شد واجازت [illegible] رخصت بیت
و مطلب [illegible] که [illegible] دست [illegible] و [illegible]
[illegible] است که ازل [illegible] که دو نای [illegible]
[illegible] [illegible] قال القاضی [illegible] العزیز [illegible]
العزیز [illegible] الخلیفة قبل کان [illegible]
[illegible] فقط [illegible] و [illegible] و کان [illegible]

مسر الریان او الفرعون ملک المصر من اعداد فرعه

المشهور فرعون موسی او الفرعون المشهور علی ما سمعت

القولین که میرایی به بنای وزیده کاف برای تعلیل جمله

داس ازکل کشیده دارد برای اینکه آن کل مثل خود بود نه

دزیده بود در وجه و باز از شهره گشته و همچنین کافهای ازینجا

تا حقیر غلامم شوی با مطرش ما ازین شغف حیث شغف

شیانی و همین مجتبی و فا معنی شوق اگر شود مقصد چنانچه

غزوجی ولی یای مجهول تنکیر بود و واجب که گرکش شد و یا بود

اسم بود سبب لاحق غیر آن والتقا اگر کنم شود [illegible]

یعنی بدین لطف که [illegible] ظاهر کرده واجب بود که [illegible]

وزد به غلامی ساقیم بسوی او بالراس والعین [illegible]

شوم ولی پادشاه مصر آن کنعان قریب خیانم [illegible]

[illegible] خدمتی یای مجهول وحدت یعنی پادشاه مصر آن

پادشاه کنعان قریب سبب یک خدمت که مرا مر آن [illegible]

مقرر شود که کار وزارت باشد [illegible] گرفته و ملازم [illegible]

[illegible] که اگر یک ساعت از وی دور شوم [illegible]

آیم قال القاضی [illegible] کنعان با الملک [illegible]

حل و عقد

حاصل معنی قصیده آنکه ممالک وجود عالم کشف نیست [illegible]

[illegible] تصرف او [illegible] مستور است [illegible]

اگر [illegible] کند [illegible] مراد [illegible] از گذر [illegible] او [illegible]

و [illegible] ترک کرده [illegible] است [illegible]

[illegible] نقد [illegible] معانی [illegible] است

[illegible] هر که [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] مراد [illegible]

قبول [illegible] است [illegible] قبول [illegible] است

[illegible] مصرع [illegible] است و [illegible] مصرع [illegible] مطلب

[illegible] بست [illegible] خود را [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] آن [illegible] افتاده

[illegible] شده و [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] آمد و آن [illegible] مقصود [illegible] است

[illegible] حضرت یوسف [illegible] و کار [illegible] مشکل

شده بود [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] حقیقته [illegible] آمد و آن [illegible]

[illegible] عروس [illegible]

وبطالع معروف نسبت بجنب شادی کیا خطا غنچه را نیز
[illegible] برکلستان در صعود نشست چو غنچه نیز
بخیه قبا [illegible] تا سینه [illegible] بالاله گلستان نبود و
شکوفه و [illegible] نسخه [illegible] تا بسیمان است
زکوهی [illegible] چوکان [illegible] زآب روی سبزه [illegible]
[illegible] قافیه مصراع ثانی دو مصراع [illegible]
سراسر [illegible] وکوه کوهان یعنی [illegible] ایشان [illegible]
وکوهان ایشان مانند کوه بود به تنها کوه [illegible] ستون [illegible]
زراه با در رفتاری [illegible] کلمه [illegible] زدابت ستون [illegible]
[illegible] قافیه [illegible] یعنی آن اشتران [illegible] خود کوه
بودند لیکن [illegible] ستون [illegible] زیر پایهای خود ستون [illegible]
[illegible] با در رفتاری [illegible] بودند یعنی با در رفتار بودند ستون
ره کوهها [illegible] شراب [illegible] یعنی از [illegible] ره کوهها [illegible]
[illegible] سالکان وجدی [illegible] آوازی [illegible]
عرب [illegible] تا [illegible] آسمان [illegible]
دو صد طبله [illegible] زمشک تتاری [illegible] زبان و عنبر و عود قماری
بان و عنبر و عود [illegible] قسم [illegible] و عود قماری
[illegible]

اول دو مصراع [illegible] ثانی از دو [illegible] قافیه مصراع [illegible]

نقاف مخصوص و ساری خرده است و در نهایت خرد و ستان

که گوئی آن با آن کجا اتصال دارد و در آن خرده و درشت

عود و شیشه بود و دیگر آنکه اعود قماری باهم و شانه ریح آن

تحقیق نموده اند ساری عنبر و عود قماری ساری

عنبر بوهیچ عبیر سب گشنده و در بعضی گویند که با مقطع است

بعضی در حین استحکام این ترکیب لطافت بیرون آید مانند آن شود که

گوئی سمرقند سبب بعضی سبب سمرقند و چین مشک بعضی

مشک حبشی را این نوع ترکیب در مجاورت عنبر واقع است

در جای که سر هفتاد عمر نبوده است و خوشبو و این نوع چوب

تخته ها سازند و چهار روس انداز مانند ابرها در میان آن

جا بجای سازند تا بوی خوشش کرده و آن چوب معود قماری

گویند مثل ماده این تعریف بیش نیست کمال الدین علی

ال الجدر سه روی زمین سمرقند شد

معطر گردید بقطعه سازند از صندل و عود مقطع خوش

قطع تعریف عماری و شو حاصل مصنوع معمول و شکل کرده شده

بیت آن تمام است نقد خوشش تقطیع و ترکیب از عود و صندل

بود و تخته های وصل کرده شده او زر اندود و نقوش و بعضی لاجورد

کہ مقطع خانہ در عمارات مشہور مصر قبہ است کہ سقف
آن را بشکل نیم بیضہ کنند و آن مصنوع باشد مگر آنکہ [illegible] چنانچہ
[illegible] دیگر و بعضی گفتہ [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و آویزہ در [illegible] بالتحریک [illegible]
[illegible] آن عماری و درون آن عماری [illegible]
[illegible] بود [illegible]
دیبا در زربافت و در بعضی از نسخ واو عطف بجای آمده یعنی
زربفت و دیبا و مراد از آن عماریها انداختہ کہ مانند [illegible]
زنان از محل خویش [illegible]
[illegible] زنان [illegible] [illegible]
کنیزان ہمہ زربفت کردہ گویند کہ رسم آن زمان بود کہ در وقت
ارسال [illegible] خلعت سر بالا [illegible] پوشیدند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مہرویان خورشید [illegible]
عطف مہرویان و خورشید و خورشید عبارت [illegible]
[illegible] مہرویان از پرستاران [illegible] عطف [illegible] خالی از [illegible]
نیست

بیت خیمه و دوری هزاران قبه نور هزار خیمه ای کی
نه خیمه نصب کرده بود چه از سوخته و ابریشمینه سوخته
ف شال و پوستین و در پشمینه و اطلس و غیره
چه از شیر زه و قطعات مشک ختن چه از زرین کلاهان کمربند
د شلق بعضی چند تنکار را هم دو را کرده بودند تا اینجا ما در بیان
آمد حاجیه در مطلع ع آل مردان و در آن خیمه ... شمیلی
خیملی خیمه نشین مراد از ... و صف ... مشدی ... ازینها
بیلدر است که از عروس ... خود هیچ ... مجلس را بجسم ... آرند
و در صفت وی که صحبا نشین مدار دو از جهان جداست که صوفی ... انه
نها در وصف مورشان ... نبید و ... قانیست از ...
و مولوی نظامی گوید بیتی ... سیم اندر اغوش ...
... وارد که خیملی عبارت از ترکمان که ... دشت کیا
و منازل ایشان اکثر از خیمه بوده باشد و ایشان را ...
... مشهور اند که دولت عجب کار هم افتاد ... بر دیه
دیوار هم افتاد بیت ... خرگه و دیوارش افتاد و کار ...
تا آنکه ماندم و در بعضی از نسخه کجا ناهید ... ناهید واقع
شده ... فرهنگ رشیدی نوشته که ناهید ... بزرگ و

یعنی سیب یوسف زنخدان را تشبیه آورده لیکن اولی [illegible] بهتر است
بود که زنخدان [illegible] زرد شیرین [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] زرده
شیرین [illegible] دیده شده و زرد [illegible] بعضی [illegible]
تحریف نقصان است چه این تشبیه کمال حسن [illegible]
خود را در کوه گم کرده باشد و بی‌زاد و توشه مانده و [illegible]
در تلاش وحشت و حیرانی آن کوه و [illegible] از رنج [illegible] مبتلا شود
ناگاه حیوانی را [illegible] کنند [illegible] تا آن [illegible]
[illegible] نزدیک آید [illegible] زنده بود مقصود دل [illegible]
یعنی مقصود دل خود که یوسف [illegible] باشد [illegible]
گل خندان [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] گل [illegible] خندان [illegible] خار [illegible]
در دامن زد و [illegible] گل خندان [illegible]
شده و آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
عدم [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] از جانب زلیخا بود [illegible]
می [illegible] تا آنکه [illegible] [illegible]
[illegible]

کردن زلیخا [illegible] خنده [illegible] که [illegible] غیب معرفت
زلیخا باشد پس این قطعه از اضافه شعر یوسف عزیز خواهد بود
شد از رخت قبای زرفشان کوشش [illegible]
قبا وصل زرفشان کوشش عبارت از قبای [illegible]
آخرت آفتاب آسمان که وقت شب از شب زرکان [illegible]
و [illegible] وصل خیال دارد بود مثل [illegible] رنگ [illegible] شد
سر [illegible] غیب و [illegible] [illegible]
در [illegible] رشته [illegible] که [illegible] الف غیب است که [illegible]
اعلام [illegible] تفتازانی نوشته که الف [illegible]
است از [illegible] که [illegible] والله سبحانه اعلم [illegible]
[illegible] صحن [illegible] آمده [illegible]
[illegible] صهیل باد [illegible]
از [illegible] صهیل [illegible] آورد [illegible]
[illegible] که [illegible] کردن [illegible]
[illegible] گفته که [illegible] وضع [illegible] است [illegible]
[illegible] خود [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] رفت

بخت خواهیش این باشد یعنی با معشوق وصال حاصل شود

بسیار بام و در بعضی از نسخ ولی گر بخت این باشد بدام

شرطیه بجای ان واقع شده و مطلب ظاهر است نظر اول

یعنی سعاده یا پیاده یا پیاده فارسی یعنی مردان کسی که هر

هر کسیها سوار بوده اند یا کی پیاده گشتند برای احترام

در لب نیل ایستاده بودند و ... بود که با پیاده

عربی باشد چون برآمد یعنی از اعره بجای چوبین لفظ

استعمال نموده و توجیه آن چنان کرده که شاخ چوب در هوا زده

فارسیان میاده چه شاخ شعبه درخت سبز را گویند و ... شاخی

از درخت طولانی جدا گشته خشک شده آنرا چوب میگویند

شاخ را مقدار بچوب کردن از شاخ تا بچوب گشتا خاص است

مخفی نماند که این توجیه از قصور تدبیر و نقصان هوش ناشی شده

صحیح همان است که لفظ چوبی باشد تا مناسب ... که در مصرع اول

واقع شده افتد که ... ذو الفقار ... و این بیت منقول

مولوی ... علیه الرحمه در عصا ... بکار گشتم تفعیل نار

گشت یعنی خدا تعالی ... زن عصا از دست ... و

بیاء مجهول تنکیر یعنی آنکه وجود ... آن عصا ... مراد است

دشوار

ومشغول گردد ایلچی آمد از صد چوب دست هرکه می زنند
خواب دیدن یوسف علیه السلام آفتاب و ماهتاب و یازده
ستاره او را سجده کردن   خوش آن کس که صحبت ... شته
... آن ... بسته ... عبارت است از آنکه ...
... دیگر ... باشند و مردم تماشا ... مشغول ...
... شوند در آن وقت چیزها را ...
... از ... ایشان ... و ... متوجه ...
... ایشان ... شده ... از ...
... آن ... نشود ... در میان ...
... دیگر حیوان ... باشند باز آن وقت که مردم تماشای ایشان
... غافل شوند کبوتر را بجای آن ...
... شطرنج بازی ... دو حریف چنان مشغول و متوجه
شوند که در آن وقت ... در ... ایشان نشسته تا ...
... و حکایت کنند ... نشسته باشد ایشان را
از آن حرف و حکایت خبر نباشد ... از ... آن شخص
... نشوند و اینجا ... عبارت است از عالم صورت
... صور و تماشا ... آدمی را ...

کر با وجود [illegible] در عالم حس و حقیقت اصلا جز ان [illegible]

همه آن عظیم نبدند چنانکه اشکر [illegible] که هست را نیست می‌پندارد

و آنچه فی الحقیقت نیست هست می‌انگارد [illegible]

[illegible] صورت [illegible] چشم [illegible]

چشم [illegible] پوشیده نا بیند و دیده [illegible]

از نا بیند و بیند دیده در مصراع اول بمعنی چشم [illegible]

فعل ماضی است از دیدن و پوشیدن مفعول [illegible] دیده [illegible]

بینا پوشیده [illegible] توضیح معنی آنکه [illegible]

که از [illegible] نا بیند که عالم صورت باشد چشم را پوشیده [illegible]

[illegible] آینده [illegible] استقبال که بالفعل [illegible] پوشیده

[illegible] دیده و معلوم نموده [illegible] منقض [illegible]

[illegible] است [illegible] حضرت یوسف علی نبینا و علیه

الصلوة والسلام [illegible] یعقوب را [illegible] قال

[illegible] گفتا خواب دیدم [illegible]

خواب بمعنی رؤیا بر این تقدیر [illegible] دیدم [illegible]

درخشنده کواکب یازده را [illegible]

[illegible] از این خواب [illegible] باشد [illegible]

از ان

انارت بسیار است که الفاظ بسیاری مناسب [illegible] ملفوظ خواجه [illegible]

در مصرع اول واقع شده یعنی [illegible] نصیحت نیک [illegible]

بشنو کجا لفظ نصیحت لفظ [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بطریق [illegible] یعنی نصیحت ملاحظه باید کرد [illegible]

[illegible] کرده [illegible] اشارت است بقول مشهور [illegible]

[illegible] شایع یعنی هر سخن از دو شخص [illegible]

شهرت گرفت [illegible] وقت [illegible] بر زبانها گشت

و [illegible] ترتیب قول است [illegible]

[illegible] شایع [illegible] و [illegible] دو لب

یعنی [illegible] گفت که [illegible] در [illegible] قول عبارت از دو لب

[illegible] از دو شخص یعنی هر سخن که از زبان [illegible]

[illegible] قول است [illegible] روایات آمده که [illegible]

[illegible] شایع [illegible]

[illegible] یعنی طفل [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] حرف عطف [illegible]

قسم زنا نشود که سیحی انکه سیحوا اند آن طفلان که به جد محبت را
که در میان یوسف و عمر اند می باشد ببرد تعیداش قدر
حشمت بسیندیش سیند بپا دعوای بیحی بقاعه و میاه و مادر
در اینجا غلط است چون پس دارد که ما از شیری یابک
اندیک یابک صفت کاشف ما یا بیان آن بعضی ما بدین جهت
که از شیری ما کیم نه تنها ما که مادر پا پدر هم کاف اهر بیته
وانچه از ارباب تفسیر [redacted] تحقیق انجامیده است
که مادر حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام
در ایام رضاع وفات یافته بود و کفالت ایشان را در کنار
حجره خود پرورش کرده پس مادر عبارت از خاله باشد و
در عرب خاله را مادر میگفتند چنانچه عم را ابت میگفتند قال
في التفسير في قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه آزر ان آزر كان
اسم عم ابراهيم عم وكان اسم ابيه تارخ وقال
السدي في تفسير قوله تعالى والشمس والقمر رايتهم لي ساجدين
النجوم تاويل من اخوانه يوسف ثم الشمس ابوه والقمر
خالته لان امه كانت قد ماتت پدر را ماحضر را که در و
پدر را ما ... و ادریم لی او بی او وا فیه مصالح زوال خرید ایم و
قاو

قافیه مصراع ثانی [illegible] واقع شده و [illegible] این نسخه
نسخه‌ها دیگر [illegible] قافیه می‌شود [illegible] مراعات قوت
تا به روشن از ما است   مر احباب را هر روشن از ماست
[illegible] بعضی نزدیک مخالف سوی احباب و بعضی لفظ
[illegible] بعضی نزدیک دوستان است [illegible]
[illegible] از ما است و قافیه مصراع اول با روشن و قافیه مصراع ثانی
[illegible] روشن و [illegible] [illegible] خوانده‌است   مشهور [illegible]
[illegible] با یکدیگر [illegible]   کند عقل دیگر با عقل خود یار
که تا [illegible] [illegible] آن مشکل و فاعل گردد
[illegible] سوی عقل دیگر   [illegible] شمع [illegible] نور خانه   تا عاقل گردد
خانه یعنی [illegible] خانه اش نور [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] یکی گفت [illegible] خون [illegible]
[illegible]   گویند این قول شیطان بود که بصورت پیر سفید
[illegible] برادران یوسف [illegible] آمده گفت [illegible]
یکی [illegible] از یکی [illegible] یکی از برادران یکی گفت
[illegible] [illegible]   گویند [illegible] این قول یهودا برادر
[illegible] یوسف [illegible] بود یعنی یکی گفت که [illegible]

این بیت بسوی [illegible] بینی که کار اهل دین نیست و در بعضی از نسخ

کافر را بجای [illegible] که واقع شده غلط است [illegible]

جفا [illegible] مسلمانیم آخر تا بنا بر مشتاقیم [illegible]

غایت [illegible] راندن بسبب جفا [illegible] مسلمانیم [illegible]

واقع شده یعنی اگر بسبب جفا [illegible] و [illegible] است

چه [illegible] جفا کرده است [illegible]

گفتیم آخر مسلمانیم چه قسم ترک [illegible] خون مسلمانان [illegible]

شویم و لفظ ما [illegible] مشتاق [illegible]

در کتاب گفت قتل دیگر است این و در تفسیر این آیه که قال قائل

لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره

نوشته که قائل این قول یهودا [illegible] از برادران

یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است [illegible]

همه در چه [illegible]

آن [illegible] قصه در چاه انداختن یوسف علیه السلام بیان [illegible]

سر [illegible] رفتند یعنی این مصلحت قبول کردند [illegible] چاه

[illegible] اضافت چاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

که مقصود از ان همین بیت است بیت نه دانش بود دران مشتمل و در جهت
بردن که به موجب عدم را هر او وجود نجات صحرا [illegible] باری
کرده بود کهن را [illegible] من خطوط مربع لوح صاف الفظ فارسی است
که کلمه عربی را چون صرف نمایند که آخر محصول آن بود معرض بیان
آرند [illegible] قرار دادن نمایند چنانچه در کلام عرب دو حرف محصول الامر
[illegible] ان و کلمای آن هر دو [illegible] یا در لفظ [illegible] در شاه بیت هم
آمده و کسر [illegible] این کلمه حق عاقل [illegible] صحیح و مشکل
آن توقف [illegible] [illegible] [illegible] اینجا [illegible]
و [illegible] ضمیر متکلم مع [illegible] [illegible] [illegible] در نظم
[illegible] صیغه متکلم واقع شده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و یعنی آن تعجب آید و مطلب واضح است و در بعضی رسائل بجای

عصبه [illegible]

و اکثری از حافظان این نسخه را پسند کرده اند لیکن ... تقدیر

... بازی یا ... اتفاق درست می آید ...

... کالا ... علی ... که ... زبان است

را بخشم که ... در خانه نسخه نشست ...

... شده مجنون ... مقام نقل ... برای ... داخل

اظهار تنومندی و قوت ما ... چنانچه از سیاق و سباق کلام

از نص قرآن هم مستفاد میشود که قالوا لئن اکله الذئب و

نحن عصبة یعنی چگونه ... یوسف را گرگ خواهد خورد در حالی که ما

با همه قوت و زور ... پس بهتر آنست که عصبة نا ...

... بعضی سست خلقت و ضعیف البنیان ...

چنانچه در بعضی از نسخ معتبره مصحح ثقات ... آمده باید

دانست که این جواب مطابق سوال حضرت ...

یعقوب آن بود که ازان ترسم که شما غافل ...

غفلت صورت ... نه بینید ... در ...

محنت انگیز ... گرگ ... و ...

مسا به

میگوید چو گرگ درنده مردم [illegible] خوار شب بیک ما
چون به خواب شد دفع غفلت نکند جواب آنچه
[illegible] صواب علیه [illegible] من عند [illegible]
من القصص قال الله تعالی واخاف ان یاکله الذئب
وانتم عنه غافلون قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة
انا اذا لخاسرون قصه دیگر در آنکه برادران یعقوب
[illegible] مطالعه [illegible] آن که [illegible] وقت آن
گروه [illegible] مشغول آن [illegible]
[illegible] که یوسف [illegible]
[illegible] اصل ایشان منقطع [illegible]
[illegible] مطالعت [illegible]
[illegible] از قبیل [illegible] عارف [illegible]
قصد [illegible] غفلت انداختند تا این مقدمه
[illegible] شود که از ایشان واقع شد با آنکه چون غفلت
[illegible] که [illegible] دست شود
[illegible] آن [illegible] کرده در جواب تا آن [illegible]
[illegible] گرگ [illegible]

از رشس علیهم و خیانت پدر باب یعنی و در آیة لیسل...

و اقبلوا علیهم ماذا تفقدون قالوا نفقد ... الی الله

و در کریمه یسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس

و در بعض مناسب حال اهل که میان مشهور و اند زده بالا بستان

کنک دامان میان ... پیش ... مفعول

زده دامان یعنی دامان را بالا که زده بستان کنک کرده

میان ... و اغراها سازیم بعضی ترکی مرد و میدان

کند شیر گویند که این قول حضرت یعقوب علی نبینا و علیه

الصلوة و السلام از آن رهگذر بود که صحرای حوالی

کنعان زمانی گرگانست و در بیشه‌های آنجا بسیار اند قال

صاحب التفسیر فی قوله تعالی حکایة عن یعقوب علیه السلام و

اخاف ان یاکله الذئب ان الارض کانت مذئبة

و مسموع شد گرگ از شیر مردان جسور باشد ... باجه

روبه خوار باشد از ضعف ... گرگ ... دارد

اگر شیر مرد خواهد باشد ... روبه خواری ...

... [illegible] ... حرکت فلک ...

جاهلی است و بعضی جا ... بالا بستان ... مشهود

نماید

چنانچه در کتب هیئت به تفصیل ذکر یافته چون ما هم [illegible]
از زینه در سخت بچه طپانچه کرد پس رخساره رنگ بعضی [illegible]
[illegible] ایشان پس ماندی [illegible] و سخت [illegible]
[illegible] در رنجه [illegible] و [illegible] [illegible] کردی
[illegible] مشغول و از آن در صحبت [illegible]
[illegible] [illegible] و لفظ کاف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آمد که در [illegible] بود که آن را
سلام [illegible] علیه السلام [illegible] بود و آن [illegible] الاخبار
[illegible] بزرگان [illegible] [illegible]
بود و آن [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] لغایت [illegible] بود و [illegible]
آن [illegible] القصه [illegible] [illegible]
و مقام [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امکان [illegible]
آمدن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] [illegible]

فرو و در بعضی نسخ که بجای سنگ لفظ سخت واقع شده
نظر بعاقبت آهنگ کرده مصراع اول است غلط است [illegible] هیچ کس
غرم موهوم گشته [illegible] ملاحظه باید کرد که
خاست موهوم افتد و در [illegible] سنگ [illegible]
و قوع سنگ [illegible] سنگ کمال [illegible] شد پس گران
پس گران سنگ [illegible] گران [illegible] چه [illegible]
یافته آن سنگ که کمال [illegible] پس گران [illegible]
شده او در آنجا قرار [illegible] ز [illegible] کرده [illegible]
شده آن [illegible] را به [illegible] ضمیر [illegible] را جمع
[illegible] و [illegible] نیز [illegible] حاصل [illegible]
و [illegible] و [illegible] یعنی از [illegible] یوسف [illegible]
شکر باشند که [illegible] آب را [illegible] باشند و آن
[illegible] را به [illegible] و در آمدن ایشان مانند [illegible] شد
[illegible] مستوار [illegible] و [illegible] از [illegible] واقع شده
در [illegible] آن [illegible] بیت [illegible]
یعنی در [illegible] یوسف عزم کرد [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ابراهیم عزم [illegible] وقت [illegible] الا وقت
[illegible]

بشان را در آتش جبرئیل علیه السلام الهی آورده بود و صاحب
تفسیر حسینی گوید که چون یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را با برادران
همراه داد آن تعویذ در بازوی او بست و قمیص که جبرئیل علیه السلام
از بهشت آورده بود و بوقت انداختن ابراهیم علیه السلام در آتش پوشانیده
در روی پوشانیده بود همراه یوسف به یعقوب علیه السلام رسید و در بازوی
یوسف علیه السلام بست چو ماه گشت اندر چاه [illegible] گویند
این مقنع نام حکیم از روی حکمت در چاه کرده سیماب [illegible] در
[illegible] ساخته مثال ماه فلک که چون طلوع کردی [illegible] نخشب
و تا ۳ شب دیگر را از پرتو نور خود روشن ساختی بعد از آن [illegible]
ماه غروب کردی و دیگر باره گشتی و ماه مقنع نیز گویند
که ساخته است مقنع و این اطلاق از آن قبیل است که گویند
[illegible] را [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] بود [illegible] مقرر و مشهور است
[illegible] زلال [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام یوسف علیه السلام را گفت
که [illegible]
[illegible] دو [illegible] دانا [illegible]

وجمعی ملاحظه باید نمود [illegible] اسم یعنی مردی که مقید دلو
در وزن آب را که در وی کنند در انداخته بود آن دلو را کشید
در چاه بکش ما تک یا بشری [illegible] یا بشری را بشارت سبب
تابعه که مسیر یا بشری هذا غلام یعنی ای قوم من بشارت پسر خوبی
خبری ما یافت را که بودکی از آب برآمد و بعضی از مفسران گفته که
بشری نام رفیق آن کاروان دلوکش بود در حدائق الحقائق
آورده که مالک و غلام با سر آن چاه رسیده بودند تا آب
بر کشند بر دارند یکی از آن دو نفر بشری نام [illegible] و القوا
اسباب فرو ریخت و دیگری هم بشیر [illegible] بشیر بود در چاه
فرو گذاشت چون یوسف علیه السلام نشسته نزدیک چاه آمد بشیر
از غلبه [illegible] بشارت داد که یا بشری هذا غلام [illegible]
هم [illegible] آن نزدیک بود بنزد حسد [illegible] برادران
یوسف علیه السلام گوید [illegible] برادران [illegible] حضرت یوسف [illegible]
انداخته اند آن چاه [illegible] هر روز [illegible] بود [illegible] برادر [illegible]
علیه السلام نسبت دیگران اندکی بحال ایشان [illegible] بود [illegible]
کنعان برادران را باز داشته بود [illegible] آمده
[illegible] و تجسس حال یوسف علیه السلام [illegible]
دراز

در آن روز را آمدن کاروان و برادران آن حضرت [illegible]
کنعان رفته برادران را خبر کرد و ایشان همه بر کاروان [illegible]
جمع آمدند بیرون آمد [illegible] الاصدای صدای آواز
که از کوه یا چاه [illegible] رفته [illegible] همه [illegible] آمد و چاه
یوسف علیه السلام را آواز میکرد حضرت یوسف علیه السلام جواب [illegible]
و آن روز از چاه [illegible] ایشان آواز دیگر [illegible]
چو گیرد بنده بدبندگی پیش [illegible] کند [illegible]
[illegible] برادران یوسف علیه السلام [illegible]
صفت بنده است و [illegible] در مصرع اول [illegible] فارسی [illegible]
ثانی [illegible] معنی آنکه بنده چون بدبندگی [illegible]
خود سازد و [illegible] کند چون [illegible]
کرده [illegible] شرط و مصرع ثانی بحذف حرف عطف معطوف [illegible]
بیت [illegible] که قوله [illegible] آن باشد [illegible]
شرط [illegible] که دارد [illegible] آن که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خود [illegible] قال الله تعالی وشروه
بثمن بخس [illegible] دراهم معدودة قلیلة

فانهم کانوا فی ذلک لا یعرفون ما کان اقل من اربعین درهم
چنانکه گویند مصرعه دوم تا سه [illegible] بود یا بیست کز [illegible]
نهان درهم با سره وقطب [illegible] بود در تفسیر مسکوک که هر یک
[illegible] درهم [illegible] چیزی [illegible] زیان
کالای که جنس جان فروشند چنین جنس جان ارزان فروشند
زیانکاران بصیغه جمع و همچنین فروشند و در بعضی از نسخ بصیغه
مفرد واقع شده در صورت زیانکار را مفرد و ارزان اسم [illegible]
ملاحظه باید کرد یعنی زیانکار آنکسی است که جنس جان فروشند
و چنان جنس را چنان ارزان فروشند لیکن مشهور نسخه
اول است مصراع مصر [illegible] مشابع جان بیک گفتار
از وی در اکثر نسخ بی واو عاطفه در هر دو مصراع واقع شده
و در بعضی از نسخ با واو عاطفه دیده شده بنا بر آنکه هر
در هر دو مصراع مقدر را ملاحظه باید کرد یعنی [illegible] مصر یکسر
دینار از وی برابر بود و همچنین در مصرع دوم زلیخا [illegible]
خریداری تواند در اکثر نسخ زلیخائی بیای مجهول تنکیر واقع
شده و این از تحریفات جاهلان است چه الفاظ با تنکیر
در آخر علم بالفاظ مصغی علمیت معطلست [illegible] نشانیدن [illegible]
والله اعلم

یوسف عزم بجانب مصر و خبر یافتن پادشاه مصر و عزیز مصر را
باستقبال وی فرستادن   ندیده ها بر زبان دیده افلاک
افلاک فاعل ندیده و دیده یعنی دیده عبارت از اختران
بحسب خود بر جمع تقاضا می شود   بیا و بدرود بدین در کلام او در
روز برو کهید یعنی وجه بدین در گاه حالت از مفعول یابید
یکه او همه یعنی بیا بیان یوسف عزم راه او   در آن حالتی
که رو بدین درگاه نسبت و احتمال دارد که صیغه امر باشد از
رفتن یعنی برو و بیا ببینیم در گاه او و در بعضی نسخ
ز دوزخ انجمن مختلف زر و زور واقع شده   چنان دید او
از خود ربودنش   که بیخود شد ... تا آرد بیخودیش زین
زمان فرست عزیز مصر بود بعربیت بر بهال یعنی ...
یوسف عزم مطلع گردید ... نوشته از ...
کلمه عزیز مصر چنان رای یوسف عزم و صعود ...
چنان رست ... عزم و وفات باشد استاجره و ابوبکر
الصدیق رضی الله عنه چنان استخلف عمر رضی الله عنه   در بعد
کردن ... در اکثر نسخ ... واقع
شده ... از نسخ ... کلمه ...

مست و دردمند [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] صبح [illegible] در [illegible]

یوسف [illegible] آن بکار [illegible] روز [illegible]

خود چون [illegible] این [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] روز [illegible] کند [illegible] آفتاب از

[illegible] برآمد و [illegible] فلک [illegible] همان [illegible]

[illegible] مشرق [illegible] چون یوسف [illegible]

[illegible] با [illegible] ماه [illegible] رخ [illegible] مشرق

[illegible] ماه [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] یوسف [illegible]

بود [illegible]

[illegible] که یوسف [illegible] عشق [illegible]

این [illegible] دست [illegible]

یوسف [illegible]

[illegible] کامی [illegible] آمده

[illegible] بنشست [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه گرد ولادت یوسف عم در [illegible] نوشته‌اند بنا بر قول بعضی [illegible]
شده بود [illegible] و بعد از [illegible] شده لیکن [illegible] نبوت که اول [illegible]
قطعا بود از عمر یوسف [illegible] بعضی آفتاب عالم فروز
[illegible] فعل [illegible] متعلق آن بعضی گفته‌اند پنهان
شده بود و آن [illegible] آفتاب عالم فروز بود
از [illegible] واقع شده در صورت [illegible] را فعلی
شده [illegible] آفتاب [illegible] متعلق آن [illegible]
باید بود لیکن اول واضح است تصور نشود [illegible] بود
[illegible] بعضی [illegible] و ابهام است [illegible]
[illegible] چون یوسف [illegible] را [illegible] بود
[illegible] نتوان گفت [illegible] سالی کرده
و مطلب واضح است و در القرن چون یوسف [illegible] از [illegible]
[illegible] واقع شده و از غلط است [illegible] تا تمام گردید
[illegible] است [illegible] و در تفسیر [illegible] که سن شریف
یوسف عم در آن وقت هفده ساله بود [illegible] آنجا
[illegible] پادشاه مصر [illegible] از دام [illegible] و جمال یوسف عم
دیدن [illegible] بسیاری [illegible] او را [illegible] سپرد

جز آن محنت لب دندان بخسته ز بس شکسته و [illegible] بیگانی
گشته نیز زخم چاک کرده [illegible] همچو ملک دندان [illegible]
گرد [illegible] شب گرمی الماس [illegible] شود چو در [illegible]
سلیمانی [illegible] دسیل [illegible] صحن [illegible]
و بعضی [illegible] عالم قید کامی [illegible] اوست خود [illegible]
عاشق [illegible] از [illegible] اوست خدا [illegible] جمله [illegible]
ز وصل [illegible] ببینش که [illegible] و در بعضی از نسخ بجای [illegible]
[illegible] واقع شده و آن به محل مناسبت دارد نعم [illegible] تسبیح
ز [illegible] نهان دارد [illegible] با السطر [illegible]
[illegible] بیچ او زدن با مهتر یوسف عزم [illegible] زلیخا
و بر آن با اضعاف آنچه دیگران [illegible] بیند [illegible]
رسن و هست در آن تا با تبیح او به هوس در است [illegible]
نجات مقصد است اینجا بمعنی [illegible] [illegible]
ز غمش زالی ما [illegible] شگفت شنیده [illegible] چنین شگفت
همانا کسی [illegible] کاسه [illegible] که در [illegible]
در میان این دو بیت لفظ [illegible] مقصود [illegible]
از غم یوسف عزم زالی [illegible] بود و [illegible] عزم [illegible]
[illegible]

46 T

شغلبی چنگلیا خود داشت بگفت چون اسپ را [illegible]

آشنا را بگیلیا ولی [illegible] گفت [illegible] زبان را در اول [illegible]

دو [illegible] بساخت گلفتا [illegible] و [illegible] و [illegible] نوزده فون

بیا کا [illegible] در یج [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] زبان با [illegible] که آن [illegible] را [illegible] و [illegible] از

[illegible] بسیار است و در اکثر نسخ جا گاه [illegible] لفظ [illegible] شده

و [illegible] در [illegible] می آید [illegible] از [illegible]

کسی [illegible] این غلام در اکثر نسخ بجا [illegible]

لفظ [illegible] در [illegible] از [illegible]

از [illegible] و [illegible] زاید و [illegible]

بیت [illegible] دیگر روزی [illegible] روز [illegible] روزی [illegible]

زیب و روز یعنی یوم شامل شب [illegible] عمر و [illegible]

بسر آید [illegible] روزی [illegible] بودن یعنی شب و روز [illegible] بدون [illegible]

یعنی [illegible] گردید که بودم ماهی در ماتم آب کاف [illegible]

ماهی در ماتم آب جواب آن یعنی ماتم بودم [illegible]

[illegible] بودم ماهی [illegible] که بودم [illegible] بر بستر مرگ

که [illegible] و [illegible] مناسب [illegible] باعتبار

لفظ حیرت که در بعضی روایت درج شده یعنی خبر که نیامد
داستان دختری با دختر نام از نسل عاد که در ما [illegible] بلطف
بدو نشست و تماشا نه عاشق جمال یوسف شد و در امیر جمال
حقیقت دید و از مجاز بحقیقت رسید شد تعریف این
اسرار نمی‌بینیت شعر لفتح شاین مصمم بحسب غزال [illegible]
بیش [illegible] ولایت کاری یا بیشتر بهار موجود لیکن [illegible]
نهایت [illegible] که غصه حسن معشوق ایمان نباید عاشق
شدن موقوف بر استعداد و مناسبت ذاتی است
زیدلی هیچ چیزی در میان نه در اکثر نسخ هیچ اثری واقع
شده و در تتبعی دست بر هم [illegible] زیبیت [illegible]
بجای آن لفظ چیزی باید خواند تا درست شود لیکن در هیچ
نسخه نظر نیامده و در یک نسخه صحیح قدیم زیدلی
چیزی در میان نه دیده شد و این نسخه بهتر است چه
در لطف ارغوانش آب فروشد [illegible] غایتش در [illegible]
مضاف الیه است یعنی چون در لطافت و نازکی آن
غالب شد تمامت عمری در دل شیشه [illegible]
زای مهمله [illegible] ملفوظ یعنی غالب [illegible] است ارجمند

[illegible]

4766

[illegible] قصص ربانی از جمله [illegible] مجید [illegible]

[illegible] کریمان [illegible] آن [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] [illegible] از بعضی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] راه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دختر [illegible] [illegible]

[illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] شیوه های ستوده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ترتیب کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مهیا کرد خوردنیهای ملون [illegible]

خوردنیهای ملون مشغول داشت که [illegible]

واقع شده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] خانه خود خوردنیهای ملون مهیا کرده [illegible]

[illegible] بودی [illegible] بجانب یوسف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از دهان لب گرفتن کنایت از لذت معانقه و حلاوت
حاصل نمودن که دیو بابری نخواهد باشد دیو بری یا کوه
خطاب بمژگان از ره او تقاضا چنید یعنی پای او را از چشم
خود میداند چشم جان السید جاهیزاو در بعضی از نسخ بجای چشم
حشم بحیم فارسی و شین معجمه در درج شده یعنی حشم بدار اینها او
[illegible] رو [illegible] وصلت ای بلند اقبال دایه [illegible]
دایه و دای بلند اقبال خطاب بزلیخا مقصود دایه آه دو [illegible]
کاف در مصرع ثانی بموقع مے افتد و در بعضی از نسخ بجای
ی حرف [illegible] واقع شده [illegible]
ما بلند اقبال کفتن [illegible] کاف بیت [illegible] و در
از نسخ صحیحه در مصرع ثانی بجای کاف واو عطف واقع شده
پس در این صورت تقریر اول بی تکلف میشود دای [illegible] پایه
[illegible] سایه در بعضی از نسخ بجای پایه لفظ پاره [illegible]
دیده شده و آن مناسب است [illegible] که داری ازکه
داری یعنی از تو [illegible] که داری از که داری [illegible]
آرام [illegible] ست درد [illegible]
درد یعنی درد نهانی آرام [illegible] و در بعضی از نسخ

معانی درد غزالده تجنیس واقع شده یعنی عشوقی کله میان میدر دد
وارده مراد ایدر بیت شب هجرده کی فریاد ایتدم یاد الحیا
کمانفر اوزری یانمش عشقه بیردن ره یادیت فغان ایتدی
شب و روزی ازان که مراد نقل اعوان جانانی فسخ جهم
جان ماهیان انوار ان سر یاد بیت اولدی آخر مراد لی قوت
شیم سینه یاران صبح عیسیست کما قریحه مینایی [illegible]
[illegible] بیداری برابر ایده شب [illegible]
کی مخصوص بیدار ره کاژن نه بیدار اسنده دو محفوظ ایدوب
[illegible] وجوه ضرورت بیدار یعنی وجود کمال ازلیه [illegible]
کمال ذاتی تمنا ارزانی یوسف عزیز مثالی کما که تجنیس عیسی ی کوده
کوزتمانی تکرده سوسی معنی زینتی امید کنیانی در حضور جان
مدانی مرتب اوده وقفه گردان تحفه فی الکلام معادله ایله مناقشات
و تعبیرات لفظا تقدیم و تعبیر ایده کمال الحجیه مطور جناک
اوده ان بسیار ده موافق ضابطه مقرره فارسی که آخر کلمه ده
حرفی را کسره ذاتی مهر مقتضا تحت عمیم در نظر اعراضنده دور
ب بیرنا تی کی تکلف دست مشهور حیات بی پایانی زرت و
انکه صاحب شرف تعمیم کرده که کمال ایدوب حمایت باد

در آخر هم آمده است که ... مصداق همین [illegible] باشد و دیگر

نسخ مجازی و در [illegible] شاه [illegible] واقع شده و در بعضی

چنین به نظر آمده که [illegible] خاک و [illegible] بسیار دارد و آن [illegible]

ز یوسف [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible]

[illegible] واقع شده [illegible] سخن است تحقیق [illegible]

لعل [illegible] مقداری [illegible] چون [illegible]

در دست [illegible] چون لعل [illegible] آن را [illegible]

و آن [illegible] و در [illegible] بود [illegible]

[illegible] لعل [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن که [illegible]

[illegible] چون [illegible] بیان [illegible]

[illegible]

ایشان [illegible]

[illegible] پاره [illegible]

دل [illegible] آن [illegible] دل [illegible]

مطالعه کردن [illegible] وصال یوسف [illegible]

[illegible] بود [illegible] که [illegible] دل [illegible]

[illegible]

مقصود تا مانی که هست [illegible] است بجهت در طلب معشوق چون آن
عاشق از دل حکایت [illegible] مصیبتی که پنهان شود که کار روی آن
دل بدیده افتد و دیدار رسید اند چو دیدار دیدن او بهره مند
بجهت حاصل کرد [illegible] خوش است طبع او [illegible] بجهت چون از
دیدن او طبع او [illegible] شد [illegible] میل کرد [illegible]
[illegible] بر [illegible] شد چون از حال عاشق [illegible] شود
[illegible] چون دل از دیده [illegible] دل عاشق افتاده
[illegible] که از راه دیده [illegible] عشق [illegible] خود را خراب [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد با نهایت [illegible] معشوق [illegible]
طلب دارد معشوق [illegible] که [illegible] مجهول [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] طلب کن که [illegible] عشق
[illegible]
معشوق [illegible] طلب کن تا [illegible]
عشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]

زلفش معکوس کرده شد حالیا   پریشان شد از الم جست عید ...
تا که علامت مفعول پریشان شد   ... پریشان و در دل او ...
تا شد ... پریشان ... پیچ و خم ...   کشف ...
چون ... که آن یوسف ... در نسخه بیرون کرد
بهر ... جان از ... بگیرم   ... از ... بریدن ...
قطع شود و این ... موافقت ... بجای بال است
و اگر ... را موقوف ... متعدی خواهد
بود و جان فاعل و ... مفعول آن   ... او ... واحد
متکلم یعنی با کسی که محبت دارد   که گوید ترک جانان
جان عاشق ترک گوید یعنی ترک کند محاوره اهل فارس
پرسیدن از ... سبب گداختن و سوختن در ...
شمع جمال یوسف علیه السلام   گفتن در عین
وصل این سوختن چیست   و در بعضی از نسخ وصلی ...
... خطاب واقع شده یعنی در عین وصل ...
... مرا دل از خون داد ...   فاعل داد دل و ...
مفعول آن یعنی او را دل از خون ... که ...
آب ... تشنه ... است   واو عطف بر ...

...

صحبت عشاق آن شنیدها بیت کز لب آب داد و رفت
او را با بیت صد حیف از سیم با تکلیم نفهمید لفظ که
واقع شد بسبو در صورت معنی چون باشد کز لب آب
[illegible] بنفشه روایت ز زندگان کرد [illegible]
او در شستن نجوم [illegible] بیت با شنیده ایم که بیت
یا شنیدی بیان امده یعنی یوسف عدم از زردی این اعراض
کرده معذبه بیت با می [illegible] بیه من از زنا خوش شو
می شنیدم [illegible] که درالواقع بیت با کی او اندر روی آن
[illegible] بیت کار هم بگیره بیت یعنی کاه
از آن [illegible] بیت [illegible] عقد او
در کار [illegible] فرستاد [illegible] با جشن یوسف
و سلطان مقصود کردن و را با خود [illegible] زلیخا
اعمی با این درازی زلیخا متهم بود اعمی حال عاد زلیخا و
با این درازی صحبت شتم [illegible] در حالتی که مقرون بود
با [illegible] جلو [illegible] که با این درازی بود و گفت درست [illegible]
[illegible] شعر [illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] شعر [illegible] است [illegible] سینه [illegible]

غم ذلت و خواریکه دارم سببی [illegible]

کدا [illegible] پنهان [illegible] لطافت بار

[illegible] در مصراع ثانی گل گلاب یعنی [illegible] لطافت

و خوبی سر گل گلاب تازه است [illegible] آدم چشم روشن

یعنی سبب فرزندی تو [illegible] نازه [illegible]

سبب [illegible] بودن تو [illegible] ار [illegible] کنج [illegible]

یعنی [illegible] یعنی [illegible] حسن تو [illegible]

دکر [illegible] حجاب [illegible] مانده [illegible] مخود [illegible] مشغول [illegible]

تا کرده نقد زندگی کم ترحم [illegible] هست احتیاج ترحم [illegible]

متعلق ترحم [illegible] در مصرع ثانی [illegible] یعنی [illegible] زلیخا [illegible]

نقد زندگی [illegible] نیاز [illegible] نفس [illegible]

[illegible] صفت نفس [illegible] نفس [illegible]

[illegible] سلیمه [illegible] زلیخا [illegible]

یوسف عزیزم [illegible] تقطیع شودن [illegible] یوسف [illegible]

تحصیل مرادی [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

معشوقان محبوب [illegible] سلطان معشوقان [illegible]

[illegible]

S I T I

فی الحدیث الشریف اِنَّ سَعْدًا لَغَیُورٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ
وَاللهُ اَغْیَرُ مِنّی وَمِنْ غَیْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا
وَمَا بَطَنَ چون بدان سرایت تمام اثر نور یعنی کمال رونق
حاصل کند اگر هیچ مو افتد در روز بخورد گفتاق اعظم
ما بین ماه در بحث التشابیه و تکلم صحیح بشرت دارد
غلط است هیچ آفت روان چون ندارد با هیچ معنی در هیچ
در هیچ آفت یعنی جان خود را اشتباه ... نه با بد پادشاه آن
بنده را بنیت که زند در یک نمکدان با دو انگشت نمک
بهیچ ... این بیت بخاطر رسیده است که کسی بجای خود را بیست
واقع شده و تعبیر از مصارع شعر ... نظر تحقیق وقوع
آن در کلام عربی و فارسی شایع و ذایع است چنانچه مراد از ما
تنقیح پوشیده نیست و کلام از خود از آن مفلوس شعر تشبیه
باشد که پادشاه آن بنده را بنیت کشد که در یک نمکدان با
دو انگشت زند و بنا بر همین تحقیق کشتن آن بنده بهیچ
بر جاست و بعضی از اکابر چنان تقریر کرده اند که در این
بیت تعقید است یعنی با بد آن بنده پادشاه را کشت و بعضی
گفته اند توجیه نهایت رکاکت است و شکوند شدگان

خاطر [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] بانضمام [illegible]

[illegible] با [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از آن [illegible]

بیت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible]

در [illegible] [illegible] موافقت

زلیخا با یوسف [illegible] باغ و [illegible] اسباب [illegible]

بگردش [illegible] گل [illegible] [illegible] [illegible]

یعنی بگرد آن باغ از آب و گل [illegible] گل [illegible]

ز اطراف [illegible] گل [illegible] [illegible]

[illegible] در شاخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] یعنی در [illegible] آن باغ

[illegible] [illegible] در شاخ [illegible] [illegible]

[illegible] بودند [illegible] گل [illegible]

نارون

نارون [illegible] نارون معنی نارون یعنی درخت انار
چمن نارنج [illegible] میدان [illegible] نارنج [illegible] گوی چوگان
دال چمن [illegible] درخت [illegible]
میدان [illegible] نارنج [illegible]
[illegible] یعنی چمن [illegible] درخت نارنج [illegible] میوه نارنج
[illegible] آنها در درخت نارنج [illegible] گوی چوگان بودند
[illegible] حلوا [illegible] خوشه [illegible] جانان [illegible]
[illegible] خوشه [illegible] درخت [illegible] حلوا [illegible]
یعنی [illegible] آن درخت خرما بوده حلوا بود [illegible]
[illegible] بستان الخبیر انجیر درخت الخبیر [illegible] آن
میوه آن [illegible] از شیره [illegible] شیره [illegible]
[illegible] فروغ خور صبحش نیم روزان [illegible]
[illegible] مبتدا و مصرع دویم حال و مصراع اول بیت ثانی
خبر [illegible] نیم روزان با الف و نون برای تعیین مدت
[illegible] یعنی در وقت نیم روز دو گل
[illegible] جلاجل یعنی [illegible] درختان
سبب [illegible] برای [illegible] گل جلاجل [illegible] بود [illegible]

و دوب باغ از خوب و ناخوب گفتن ... بر سایه ... جلاد و دوب
یعنی برای رفت و روب باغ سایه بر شاخ [illegible] جلاد و دوب
بود ز خط سبزه خاکش نمی تعلیم گفته یعنی الف
جدول از نسیم یعنی سبزه که سبز گشته بود خاک الف
باغ گشته تعلیم بود و جوی آب بر آن موج شاخ گویا
جدول از نسیم کشیده از آن موج جدول خورده [illegible]
از موج جوی بار [illegible] خورده بعضی خاصه تاریک
[illegible] یعنی آنکه از آن گفته خاک جدول کشیده شده باریک
چنان از موج حق [illegible] خورده بود [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible]
پوشش بر نیان قسم [illegible] سبز رنگ [illegible]
از [illegible] مشهد [illegible]
لغت تحقیق نموده و در [illegible] بنفتح لام شهرت دارد
و اینجا بضم لام باید خواند تا حرکت ما قبل ردیف مختلف
نشود [illegible] [illegible]
[illegible] فی اللغة [illegible] لطف [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
نا [illegible]

از تعین حضرت ازلیه [illegible] مرآت کمالی از اسامی جمالی بران
صفت امرار زائد [illegible] طلب و صحیح است
در نسبت از طلب کمالی مرآت است از آن واقع شده [illegible]
تقدیر از جمع کلام بیان کامل کرده صحیح تمالی [illegible]
[illegible] طرف [illegible] باید بنود و [illegible]
است [illegible] در مجمع تمالی [illegible]
حضرت [illegible]
شما [illegible] شعر [illegible]
با [illegible] بیان [illegible]
[illegible] باعتبار آنست که [illegible]
آید باعتبار زیادت و نقصان وازین [illegible]
جدا گشت یعنی بیرون [illegible] حدوث و امکان [illegible]
ازو [illegible] عقول و اذهان [illegible] است [illegible]
وجود [illegible] وجود [illegible] خودی [illegible]
[illegible] بیرون و درون [illegible]
[illegible] گمراهان را [illegible] هادی المضلین و [illegible]
از این [illegible] الصفات [illegible]

برای ارشاد و هدایت آن فرقه که گمشدگان وادی ضلالت
و غوایت‌اند کمال [illegible] ضرورت سرشته است [illegible]
کل [illegible] و [illegible] سرشتی اعم از آنکه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دانش باشد و [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] با [illegible]
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [illegible] است از
[illegible] کند [illegible] تلخی کردن عبادت از [illegible]
تلخی است زبان [illegible] زبانه [illegible]
صفحه [illegible] سم قاتل و [illegible] الف [illegible]
غلط است [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] که صفرة الوصل و حمرة الخجل
[illegible] چون سودای [illegible] شود [illegible]
[illegible] چون غصه [illegible] چو [illegible] آن [illegible]
سودای یوسف [illegible] یوسف [illegible]
عبارت [illegible] لطف [illegible] لطف رخسار یعنی [illegible]
[illegible] آن یوسف [illegible] لطیف [illegible] اگر آن
دامن [illegible] کرده [illegible]
[illegible]

بخلاف [illegible]

چو شکل [illegible] کردی که [illegible] بکند [illegible] کردی

چو [illegible] شکسته [illegible] از او [illegible] شکست آن [illegible]

و شکست [illegible] که [illegible] در [illegible]

این قول [illegible] مصروف [illegible] تعاس [illegible]

[illegible] رفت اسان [illegible]

ابیات دو بیت در صفت [illegible] شده تفصیل

در مصرع اول تفصیل است از شکل و در مصرع ثانی [illegible]

بیرون و کاف از [illegible] بفتح میم و جیم و سکون [illegible]

[illegible] و باء معروف نام کتاب اقلیدس است

حکیم [illegible] اقلیدس نام حکیم

[illegible] آن [illegible] اشکال [illegible]

که نام خود [illegible] از شرح کرده [illegible]

[illegible] اشکال مشکله کشیدن آن مهندس کتاب

[illegible] بود و [illegible] آن [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] ترسنده بود و [illegible] افتاد

[illegible] در مصراع اول بجای [illegible] یک نقطه

[illegible] و باء [illegible] تا [illegible]

در هم افکندن و تشبیک در اصطلاح مهندسان آنست که
مسائل و مقاصد مصور بود و [illegible]
جوهری [illegible] بنظر آید [illegible]
جدول [illegible] و این صفت بیشتر بود [illegible]
مساحت و [illegible] علم فرایض را بکار آید و مطلب
بیت جوهر خط نقطه سر زده خاست جزو آن
[illegible] مسند شده بار است خط طولی که عرض
نداشته باشد چنانچه سطح طول و عرض نداشته باشد و خط
و سطح و نقطه نزد حکما غیر از عرض نمی باشد و متکلمان
جزو لا یتجزی و خط و سطح جوهری را محال نمیدانند و
جسم را مرکب از سطوح جوهری و سطوح را مرکب از
خطوط و خطوط را مرکب از جزو لا یتجزی میگویند بیت
جز بلندی بر طاق اطلس [illegible] ایوان زحل [illegible] مقرنس
طاق اطلس فلک نهم و ایوان زحل فلک هفتم و مقرنس
بضم میم و فتح قاف و سکون رای مهمله و فتح نون و سین [illegible]
چوب بندی که بر آن [illegible] [illegible] [illegible] از گل
و خشت و غیره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بطرازی

جامی چو در آغاز کردی یا هزاران طلیع خیال ساز کردی
ظلام نقابش سنگ زر صورت [illegible] کنید [illegible] سنگ
[illegible] از جا [illegible] یعنی شتاب صفائی صفهانیش
صبح انتباه صحن بفتح صاد و تشدید [illegible] و ان [illegible] صحن صحرا
[illegible] صحن مفعول از تمهید مستور شده [illegible]
بفتح هر دو میم و تشدید دال [illegible] معنی [illegible] رو [illegible]
[illegible] شعر بیت در انجام در [illegible]
یعنی در [illegible] در [illegible] خانه بود [illegible]
که مهای مرصع در [illegible] تجسس [illegible] و مثناة فوقانیه
و دال مهمله و ضاد معجمه ساکن یعنی [illegible] شده [illegible]
بود و [illegible] سیم خام نقره خالص و استخوان
[illegible] بفتح عین معجمه [illegible] و صاد مهمله و نون یعنی [illegible]
[illegible] سبز رنگ معروف و مطلب [illegible]
[illegible] و خزان [illegible] در کتب نسخ [illegible] آمده
[illegible] از نسخ [illegible] و معجمه [illegible] شده [illegible]
[illegible] موافق [illegible] از نسخ [illegible] موافق [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]

اول حال خود بیان است در بیان [illegible] [illegible]

آنان یعنی [illegible] [illegible] [illegible]

ولی افروزد خود را زود بیانی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بہ [illegible] [illegible]

ہست یعنی الکہ خود حسن آن زمینہا را [illegible] بجز

سکی از نور خود ساز باده رونق افزود [illegible] [illegible]

[illegible] ست و احتیاج بجنبر دیگر [illegible] [illegible] عقد

[illegible] [illegible] بطور ست [illegible] عنبر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کشند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اسم زبان ہند ست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ست [illegible] [illegible] بصورت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دارد [illegible] وستان [illegible] [illegible]

وستان ثانی [illegible] [illegible] [illegible] مطلب [illegible] [illegible]

[illegible] زد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نقش

نقش بود یعنی نشانی که از حنا و غیره زنان بر کف
دست کنند و تا آن یعنی سطر چیزی که بدان مسطر برای
سطر و غیره سطر کنند و در این بیت آنچه مضروب در نیمه
عشق بود قافیه معروف و مجهول میشود و شعر آغاز خود
که وه انداخود یعنی از نسخ کلک نقش زد او را خورده کاری
...خورده کاری بیا از تشکیل و صنعت کنایت از مشاطه
و این سخن بسته است که غصب ...
که بالکستان معشوقان را جا بانا تشبیه و ... مرتب است
مرتب ... ما ... کل ... کنایت از ...
زلیخا ... صحن زلیخا ... که مرجع جیب و دامان
صحن خانه طاوس خرامان اسم شد ظاهر راجع بجانب ...
و طاوس ... و محصول ظاهر است ... مرجع
صفت جیب و دامان یعنی آنکه شد آن زلیخا سبب جیب
و دامان که ... مرجع بوده در صحن خانه مانند طاوس ...
... از نقد خود درون کنج طرب کرد نقد آن
... یعنی از نقد کامل عیار حسن خود در ...
یعنی دل خود را کنج طرب کرد و خوش ... یعنی از ...

بجای کاف دوران لفظ گردان بمعنی جهان [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] نت خبث [illegible] به کنج دوران نام گنجی [illegible]
که بکام و بس کشتیهای [illegible] دریا یافته بودند کشتی گردیدن
به و هیچ تا دوم ز بی رونقی تو لبس [illegible] مردم بی رونقی [illegible]
معروف مصدری و تشدید [illegible] ضرورت شعر [illegible]
بجانب تو یعنی از بی توجهی تو بس بی مردم [illegible] یعنی از
تشبیه بجای [illegible] لفظ [illegible] واقع شده [illegible]
چنانکه از باب تحقیق در لغت بکلمه ناوی [illegible] بیان نموده
برآن کاری که نه پسند خداوند بوده [illegible]
نبود دربارگاه او شعر [illegible] و هر آن کار [illegible]
لاجرم غیر آن حریمی یافت از اغیار خالی [illegible]
درویش حوالی حوالی بفتح لام جمع [illegible] کرده [illegible]
بجهت ضرورت شعر بیت اگر [illegible]
چو [illegible] از حرمن من [illegible] که نور القمر [illegible]
نور الشمس از آن صورت [illegible] قطع نظر کرده [illegible]
بضاد معجمه بمعنی [illegible] و حرف بجاء مهمله [illegible]
آمده بان حسن جهانگیری که دادت جهان [illegible]

[illegible]

نظر مکن [illegible] تعجیل در تحصیل مقصود [illegible] برادر خود [illegible] شد

[illegible] زدود الف [illegible] برای [illegible] گذشت [illegible] الف [illegible] آید [illegible]

که دیر آید درست آید [illegible] گر افتد صید [illegible] در دام [illegible]

[illegible] در [illegible] از صید [illegible] افتد [illegible] صید [illegible] زود افتد

[illegible] چه [illegible] است از زود [illegible] نام [illegible]

صفت زود [illegible] زود [illegible] برای اظهار [illegible]

توضیحی [illegible] ز [illegible] علت [illegible] زود [illegible]

[illegible] افتد [illegible] کاران [illegible] ز [illegible] خجلت [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] زلیخا گفت [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] از [illegible] دشمن [illegible] جواب زلیخا

یوسف [illegible] دشمن [illegible] است [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] جواب [illegible]

[illegible] عزیز [illegible] من [illegible] تو [illegible] من [illegible]

[illegible] جواب [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] گفت [illegible] جواب

یوسف [illegible] گشتن عزیز [illegible]

بجهت بیان کرد عزیزی ترا فرمود بپرس کیفیت آن [illegible]
[illegible] آن عزیز مصر از زلیخا در باب یوسف علیه السلام کری
[illegible] آن [illegible] تهمت زده ولدا خدا همین کرشوان
[illegible] برشوة کی شود امر کار [illegible] حق کرد [illegible]
امر کاری [illegible] معروف مصدر کا مضاف [illegible]
[illegible] جانب خدا تعالی جواب از یوسف علیه السلام
که گفته بود خدا [illegible] کریم است و من [illegible] و در [illegible]
[illegible] کنه تو خواهم داد [illegible]
[illegible] کاری [illegible] یعنی [illegible] آری [illegible]
[illegible] بهانه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مفعول از [illegible]
وارد غلط است [illegible]
از [illegible] خود را [illegible]
[illegible] سبز [illegible] آتش [illegible]
[illegible] تشنه [illegible] آب [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] چو یوسف از [illegible]
[illegible] است [illegible] پاره [illegible]
زلیخا

[illegible] یوسف [illegible] آن زلیخا یوسف عم دست [illegible]
[illegible] عصمت آن [illegible] خنجر را
آن [illegible] آن [illegible] شهوت [illegible] کمان [illegible]
[illegible] و او [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] کرد [illegible] ناملایم [illegible]
[illegible] از طرف زلیخا [illegible] عصمت [illegible]
حضرت یوسف عم از زندان [illegible] مشهور [illegible] عشق
[illegible] الناس و لی [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] تحقیق قصد کرد زلیخا [illegible]
[illegible] عم و [illegible] بود و قصد میکرد یوسف عم
[illegible] آن زلیخا اگر [illegible] یوسف عم [illegible]
و [illegible] کار خود را از این قصه تعلیق [illegible]
[illegible] عصمت الهی [illegible]
[illegible] وقت یوسف عم [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] دست [illegible] نهادن یوسف [illegible]

عزم برای نگاهداشتن نفس پاک خود بود لیکن
فسق و معصیت   یعنی عقده گشت [illegible] و [illegible]
یعنی عقده گشادن محض برای شکستن عزم زلیخا بود
و دو عقده بستن   برای محافظت و نگاهداشتن
خود بود از فسق و فجور   و زین پا [illegible]
یعنی ازین اجسام که حباب اند و [illegible]
شرم در حباب می آید   یعنی اندازه دامن [illegible]
در جای که [illegible] یوسف عزم از طرف پشت [illegible]
شده بود و از دست انداختن زلیخا پیراهن ایشان
از قفا پاره گشته   [illegible] [illegible] در آورد
بر روی [illegible] در بر آورد   یعنی [illegible]
در بر آورد   یعنی که در بر [illegible] یعنی از [illegible]
درگذشت   مرا او دیده دارد [illegible]
[illegible] وفا علی دیده زلیخا یعنی از ابتدا [illegible]
دیده است   دل [illegible] سر دارد   [illegible] از [illegible]
[illegible]   هر یک ره [illegible] خواند [illegible]
هر یک ره [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

که چون مولی نه بیند رود و پرسید مولی نشنید بدیر

مقدم و آن بنده مشهد اینجا بیت آن بنده که در غیبت

مولی نگاه داری نشنید رعایت آداب حفظ الغیب

نکند رنجیب در اشتم بجنید داغی گرفته از بیم یا فراقی

بی روطنی دلو عجب خود جدا افتاده و محروم تمنا کنار

سے بیند و شکا شده دروغ اندیشی سوگند خوار و بیا ما

نه سوگند و دروغ اندیشی مشغول از ایشان شکا الحمد

سوگند سوار دروغ گوی سوگند خورنده و لعنت الله

سوگند خورده آید و دلیل ممنوع کرده است چراغ کرب

را کافر و دشمن زن بجز آنکه در روغن نیست روغن

یعنی چراغ علو را که زن روشن سازد سوزاک و روغن و بیا

روغن نباشد عزیزان گرید سوگند خوردن دهد

بر لا ادب است یعنی در زن در دلها یعنی قول زلیخا را عصار کرد

بنطه با عمه او دکی بر دوش خود داشت در تفسیر نوشته

که شیر خواره بسر خاله یا عمه زلیخا بود که تملیخا نام داشت

در گهواره بود و بزبان حبا تکلم کرد فی الحدیث الشریف

تکلم اربعة صغارا ابن ماشطة فرعون وشاهد یوسف

عزم همه صاحب قبح و عیب عزم زلیخا را بود و این زنان
پاک چه این صورت دلیل است بر آن که زلیخا دفع
یوسف میکرد از خود که گریبان او از پیش دریده نشد
در از پس چاک شد پیراهن او چه این علامت دلالت
بر آن دارد که یوسف عزم از و میگریخت و او از دنبال
او را بخود در کشیده پیراهنش از پس دریده شد تا
عزیز آن را بدید که بر زنان خوار عزیز مصر [illegible]
عزیزان چه آن [illegible] پس باستغفار نشستن قال
الله تعالی حکایت عن لسان عزیز مصر یوسف اعرض
عن هذا واستغفری لذنبک یعنی ای یوسف از این سخن
اعراض کن و مسکوت دار تا کسی بر زبان نیاورد و تو ای زلیخا
طلب آمرزش کن از یوسف بر آن گناه که [illegible]
تهمت ناحق کرد یا از خدای خود در خواه آمرزش را
چو مرد از زن نجوشش غیرتی گشته باد [illegible]
کش کار دیوثی باشد معروف [illegible]
قلتبان و قواده یعنی کسی که زن خود را [illegible] ببیند
ببیند و از آن راضی باشد ملامتهای عشق از هر [illegible]

نه دیگران عشق نشان زنان را ربایند که اهل زنان [illegible] عشقان
یا جمعی از آزاده مصر زنان که گناه کشتند ملامت را خوات
کار کشتند بیچارگان جواب ملامت گفتند که ملامت
زنان را خود روا گرفت در کشاف تفسیر این
قال تعالی [illegible] لهن [illegible] و [illegible]
[illegible] الله و [illegible] زنان بودند از [illegible] شاه
[illegible] و [illegible] و [illegible] و صاحب
[illegible] بر [illegible] گفتند [illegible] را
[illegible] زن [illegible] عاشق و [illegible]
[illegible] آرد مقبول [illegible] دست [illegible]
[illegible] خاطر را اندر دست کس نیست این کلام
از زنان مصر [illegible] اول گفتند که زلیخا [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام بجان او
[illegible] ما [illegible] دیدی و [illegible] از [illegible]
[illegible] حسن [illegible] مقبول شد [illegible] اختیار
[illegible] بود [illegible] شیرین [illegible] که [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] خود [illegible]

چشم چشمم [illegible] لبالب از خون بر زند زنان [illegible]

گردند آورده اند که زلیخا جمیل زاده را بطلبید و آئین

زنان [illegible] گشته در میان ایشان بود [illegible]

جشنش بود [illegible] جشن بفتح جیم [illegible] مجمع بود [illegible]

در [illegible] که بجای جشن [illegible] بجای [illegible]

[illegible] بهار [illegible] از ما بود [illegible] خشت

بود که بصورت خشت سازند دهان [illegible]

شکر خا [illegible] نهاده در [illegible] لوزینه را [illegible]

چو لوزینه را [illegible] [illegible]

معشوقان آن مجلس بسبب [illegible] لوزینه و شکر [illegible]

شود حلوای [illegible] دهان [illegible] انداختند [illegible]

و اگر لوزینه بکام ایشان میرفت [illegible] نام [illegible]

[illegible] در این [illegible] طعام [illegible]

وصف اطعمه بیان خوبی مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible] مجلس بودند [illegible]

[illegible] طعام [illegible] که زلیخا [illegible]

[illegible]

خشت

چنانکه در روز ... [illegible] جمال یوسف ... [illegible]

[illegible] در بیت ... [illegible] تر بکی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] بکی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] با دراک کلام ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] کبریک ... در بیت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ان شاء الله

[illegible] عشق ... [illegible] بود ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] قال ... [illegible]

حکایت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] زندان ... قال رب السجن احب الی ... [illegible]

لم یفعل ما آمره لیسجنن ولیکونا من الصاغرین

[illegible] ... [illegible] بود ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] حسن یوسف ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] یوسف ... [illegible] جمال یوسف ... [illegible]

جمال یوسف ... [illegible] جمال ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] جمال ... [illegible] یوسف ... [illegible]

ونسبت به جمال او الیای که کشته بودند از طعن زنان فنا

جمال یوسف عزم شنا به جمال او کرده کمال حسن او [illegible]

رسانیده تصویری است جمالش حجت معبود و [illegible]

مصراع اول شعر مصراع ثانی آن [illegible] معبود [illegible]

نیست بر تو خواست بنشین معبود را و [illegible]

به بنیان گفت [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] نیست تا دوست آمده آری در عشق [illegible]

[illegible] است او [illegible] جمیع مطالب ممکن با [illegible]

خویش [illegible] با به بلندی [illegible] بود [illegible]

خود [illegible] معبود [illegible] بود [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] حاجتی [illegible]

حاجت دران [illegible] حاجت حق تعالی که [illegible]

[illegible] حاجت دران [illegible] و مطلب [illegible]

[illegible] سبیل [illegible]

ما و فاعل [illegible] مشغول آن [illegible]

از [illegible] و کار [illegible] کنند ما [illegible] خود [illegible]

مشغول [illegible] در [illegible] جانب خود [illegible] این [illegible]

و قطعه مخصوص است برای تعویذ و نوعی [illegible] از عزه

پوست [illegible] این اسفارت است با که در واقع طومار [illegible]

فرزند خود را بر دوش خود گرفته بر جای بلندی [illegible]

و نگاه داشت تا بالاخره چون آب به [illegible] رسید همان فرزند

خود را [illegible] بر پای خود نهاد [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] برای [illegible]

زینه [illegible] [illegible] سفیدی [illegible]

[illegible] سفیدی [illegible] و در اکثر [illegible] بجای [illegible]

[illegible] مشهد [illegible] و بجای صحن

واقع شده لیکن نسخه اول ظاهر است سیاه و رنگ

[illegible] دار و در [illegible] با اضافه [illegible]

[illegible] آن روغنی است سیاه رنگ [illegible]

[illegible] و [illegible] نسخه [illegible] یک از زینه کافی

[illegible] است با مصدری [illegible] مشکل است

[illegible] مشکل [illegible] کاف شخص [illegible]

کاری [illegible] دهوال و سیاه [illegible]

[illegible] ال است [illegible] [illegible] مجاور [illegible]

بضم میم و فتح جیم و کسر با و مراد زندانیان [illegible] است
پابستگی زندان عشق [illegible] پابسته [illegible] از قبیل [illegible]
[illegible] است یعنی پابسته را آفت است [illegible]
حصار [illegible] آفت است [illegible] زندانیان [illegible]
[illegible] به از [illegible] ایشان قال الله تعالی حکایت
رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه [illegible]
[illegible] عافیت [illegible] سوال زندان [illegible]
[illegible] قال القاضی البیضاوی انما ابتلی بالسجن [illegible]
السجن احب الی وکان الاولی [illegible] الله [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم علی [illegible]
[illegible] البصر شنیدیم از [illegible] سخت گفتی [illegible]
کردیم سوال از درشتی [illegible]
بضم [illegible] و سکون شین [illegible] شدیم که [illegible]
است یعنی سخت [illegible] گفته و [illegible]
ما از [illegible] گفتن [illegible] گشتیم [illegible]
زبان را از درشتی سوال کردیم یعنی سخنان سخت [illegible]
گفتیم [illegible] سخت [illegible]
[illegible]

سخت جودی کار کشاده بود   مرا ما راحت جود بیخواهد
خوبست در آن ویران معظم گنج از خوبست   با صفات
شفا ... با ... گنج یعنی ویران ویران گر زندان ... جا ...
... بود خوبست کردن و در بعضی از نسخ کاملا
... بجای خوبست واقع شده غلطست
... تشبیه نقش در ... کنند ... تشبیه ... جامه
... که ... بعضی رشت کنده یعنی تشبیه
... رنگ پوست عرم افگنده   منادی ...
منادی ...   منادی ... فتح دال ...
و منادی بکسر دال آواز ... حاجت ...
... کلمه تعریف و تنزیه است و فاعل آن ...
... حق تعالی یعنی پاک کرد حق تعالی یوسف ...
صورت ... زشت اندر شستش   ... ازو
... خوبی ... و در بعضی از نسخ ... بجای
... واقع شده پس ... کامل در زشت
وی خود بود و این از آن قبیل است که نصیر الدین
... ناصری منسوب کرده در مثال حکما آمده که ...

زشت صورت او سیف یعنی بسیار زشت صورت [illegible]

کاهل و در بعد صورتی الا رسیف یعنی هرجا که [illegible]

[illegible] الفتح [illegible] الف در آخر [illegible]

[illegible] مستعمل کنند اصل جمع [illegible]

[illegible] سب اللغت [illegible] خاص [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

[illegible] سرخ [illegible]

چارپایان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] جان است جز آن حیوان تا که زنده [illegible]

آب [illegible] بعد از برآمدن جان از

تن [illegible] روی سرحال [illegible]

چو صهبا [illegible] که آورد [illegible]

صهبا یعنی شراب و در بعضی از نسخ [illegible] صهبا حنا

دیده شده و حنا بکسر حاء و تشدید نون [illegible]

که از آن رنگ سرخ بر دست و پا کنند [illegible]

پابوسی [illegible] بوسه او [illegible] فاعل بود

[illegible] مفعول آن [illegible] حال از [illegible]

فاعل

با جان و [illegible] در طرح است از روی [illegible] معنی [illegible]

[illegible] مقابل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] گشته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] گشته [illegible] [illegible]

چو در زندان آن مغرب یوسف مهر   نهان کرد از زلیخای

فلک چهر   زلیخای فلک با [illegible] از قبیل [illegible]

است تجنیس یوسف مصر در مصراع اول

[illegible] [illegible] که گردد [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible] مصراع اول [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible]

آن ماند شبی یعنی صبر او [illegible] [illegible]

دیده و [illegible] گفته [illegible] وعده و [illegible] حال [illegible] از

تشویش [illegible] را [illegible] بجانب زلیخا [illegible] یوسف [illegible] کند

چون صبح خیزان زانجا که فلک شد [illegible] ریزان

یعنی [illegible] صبح خیزان [illegible] شد [illegible]

فلک [illegible] ریزان شد یعنی انجم [illegible] اشک بودند

[illegible] شدند دم [illegible] حلقه بر حلقوم او

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و در [illegible] صبح معتبر است [illegible]

باشد و وقت صبح می [illegible] دم خود را حلقه گلوی خود

میسازد اگرچه [illegible] شدی [illegible] یعنی اگر

تباهی زندان [illegible] شدی یعنی دیگر در

زندان ماندی یوسف عزم سوی تدبیر خلاص او

قصد کردی دو کس از همرهان شاه آن بوم [illegible]

دو کس از مصاحبان پادشاه زمین مصر یکی ساقی [illegible]

بود که او را [illegible] گفتندی و دیگر خبازی که آنرا [illegible]

[illegible] ملک [illegible] کان [illegible] [illegible]

خوانند داد

بخشایش

خواهند داد حکم به زندان کرد یکی را از دو خواب
آنکه الفش یعنی یکی را شده و دیده بود خواب دوئی
از دو رهن با شدن تو از زندان بیرون [illegible]
بگفتند [illegible] که تو خواب دیده بود و طباخ شه
یا هر دو خواب ندیده بود [illegible] یوسف علیه را
امتحان کردند چنانکه بعضی از غیب دانش
که [illegible] بعد از یک دو [illegible] که برای خلاص
[illegible] سابقی در خواست کرده بود هفت سال دیگر در زندان
بماند بیرون آمد از غیب [illegible] کشته که [illegible]
[illegible] مشهور یعنی [illegible] کتب متداوله [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] مرکب از کلمه [illegible] لفظ
و به که حاصل معنیش ظاهر و هویدا میشود باشد که الا لحق
[illegible] ب لشرح دولت و ترکت و دفتر [illegible]
یعنی تقسیم و [illegible] آن فعل صد مراد [illegible]
و به [illegible] پادشاه کار عالم ساخته شد [illegible]
ایام [illegible] سلطان مصر آن شاه بیدار
[illegible] هفت گاو [illegible] که گویند دختر آن پادشاه
در آن وقت [illegible] که عاشق یوسف [illegible]

[illegible] و ایمان آورده [illegible] از زنان یوسف علیه السلام و مرده

در خلافت یوسف [illegible]

[illegible] که تا پادشاه آن وقت فرعون [illegible] بود

[illegible]

وقت تا زمان [illegible] علی نبینا و علیهم السلام

زنده مانده بود بسیار طویل العمر بود چنانچه نقل میکنند

که در مدت حیات تا پانصد سال [illegible]

گویند تا چهار صد سال [illegible] قوله تعالی [illegible]

مومن [illegible] فرعون ولقد جاءکم یوسف من قبل و [illegible]

[illegible] فرعون [illegible] یوسف [illegible] قبل [illegible]

[illegible]

همه گفتند که این خوابی محال است و در کتب [illegible] که

[illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

کرده [illegible]

صاحبه که آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

سعدیا کار یوسف پرده بر دهشت . یعنی جمال یوسف
عالمی بیان کرد . وشیمی یعنی خصوص ایسنی دریا ارکلدی
خوش نی یعنی حریف مصاحب دریا و مصاحب مهربان فروغش
وخصوص بتا او شاد مصاحب شیرین یعنی مخفی آمده است
یار و صاحب [illegible] دوستان باشد حرف شیرین اکثر
نشده بی مخاوره فارسی باید کوینده حسنش خوب
کی یوسف یعنی خط خوب می نویسد شیخ سعدی
شیرازی علیه الرحمة نک قوله هر کرد خور دس
آدب نکند در بزرگی فلاح از وبرخاست هر قدر که
تسمیه نکند صیغه مفرد . شباچه در شباهت خود . بنیان
بحیثیتها بتلو بشعر ده کمیتی باشد رو صاحب حال
بصاحب مستعد ده صیغه مبالغه مرد [illegible] آمیخته جمال
باشد که کاه در خوشیم هفت سال اند که با و صاحب خود
وحیدی درا عزیز سیری و شیخ کامند بسیار رسم کشنده
در پای تماشه ده احوال خود اند یعنی [illegible] نرجه و خوش
سیر یاره [illegible] هفت سال عراقی درا وحیدیک اشار
ساختی [illegible] بیخود اند بود که شاهین شیر بیت مفاوضه

شود راجع بجانب [illegible] از نگاه و حرف کو ذات

[illegible] شد یعنی [illegible] با وجد [illegible]

حال خود را [illegible] شود مرا [illegible] العقول

در کلام فارسی [illegible] باب التصحیح [illegible]

[illegible] کشتن [illegible]

سابق [illegible] حسرت

یعنی و در آن حالت حفظ باید کرد تا مصراع ثانی مربوط شود

یعنی در سالهای [illegible] آب و باران و کشته و

دانسته بود [illegible] الدایان دست داده حسرت

اگر سبب [illegible] دست و [illegible] نمایت در تجلی و

استهلاک خواهد بود یعنی بسبب حسرت [illegible]

کشته و دست خود را کشته [illegible]

از حسرت [illegible] دست [illegible] خواهد بود یعنی [illegible] از

عشرت [illegible] به تنگی گذران نماید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاهان کنایه از [illegible] یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] حال [illegible] و تصحیح حال [illegible]
باشد که [illegible]
حال زلیخا را تشخیص [illegible]
[illegible]
زبان آتشین [illegible]
رجوع بجانب پادشاه یعنی پادشاه [illegible]
زبان [illegible] صبح راست از صدق [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] از صبح صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مناسبت بیت [illegible] و این معنی بر است معدول شد
[illegible] گفته اند [illegible] بحث کردن [illegible]
[illegible] از [illegible] شده [illegible] بود
[illegible] و تصحیح او [illegible] هم [illegible]
[illegible] سراں بعد بیرون [illegible] و دوری [illegible]
و مشتق [illegible] شماده بها [illegible] از [illegible] کشان [illegible]
بران سر [illegible] علی [illegible] اسم فاعل صحیح [illegible] مصحح کشان [illegible]
[illegible] از هر طرف بود چون کشنده [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] و آن آورده [illegible] از [illegible] در بعضی
[illegible] از [illegible] بود [illegible] دوره آوردن
[illegible] کالکشی [illegible] نسخه [illegible] و این
[illegible] افاده [illegible] از [illegible] بهار [illegible]
[illegible] محمد نور الهدا [illegible] سید [illegible] و مشتاق [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] قدوه [illegible]
[illegible] مثال [illegible] سبحک [illegible] قدس
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] فارسے [illegible] مطالعه [illegible] کلمه
[illegible]

[illegible] بادرمیان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضاعف [illegible] سبب [illegible]

انداختن یوسف عم فرزندان [illegible] نمودند

چون این در تحقیق و تقریر این بیت بخاطر نیامد [illegible]

[illegible] و میتواند بود که بعضی [illegible] سبب

حسد [illegible] یوسف [illegible] را [illegible] نمودند

چون نسبتی از طرف پادشاه بود [illegible] و [illegible]

حاصل نمودن یوسف [illegible] بیت

ایام فراق که امروز [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] خلق را [illegible] ایام فراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

با یکدیگر [illegible] در یا [illegible] در زبان فارسی و
[illegible]
[illegible] خرکشت [illegible]
[illegible] ساز [illegible]
[illegible] که باشد جمع خفتان سنان زنند
سنان بجمع سنان [illegible] بصیغه [illegible] ان [illegible]
ب[illegible] که جمع خفتان سنان زن باشند
سنان [illegible] بصیغه [illegible] زن باشد چو کرد [illegible] در
خانه در تنگی در تنگی [illegible] سر [illegible] بست [illegible]
کننده [illegible] یکی [illegible] گرد [illegible] باشد یا در تنگی
یا [illegible] باید [illegible] تنگی
[illegible] ولی [illegible] باید
که [illegible] که از دو لفظ بود یا [illegible] و [illegible] یعنی افعل این کار
هر دو [illegible] باید [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که یوسف خرم چون دید که پادشاه او را البته کار خواهد فرمود
از دو در خواست کرد [illegible] علی تقریب
نقد و غلامت را که در تصرف و اختیار من باشد ناکام بده این
ها [illegible] باشد واین باشد ها یوسف خرم دلیل آ
بودن که سابقین [illegible] غضب کردن علی از پادشاه و اظهار [illegible]
و مطابقت [illegible] چون علی و میرزا پیدا شد که دست
قبول [illegible] خدمت از پادشاه کافر کرده اند که کار [illegible]
کرد که به نسبت او هیچ پادشاه هنر در آن وقت کافر بود
از جمله منقولات ان الملک [illegible] علی [illegible] دست
یوسف خرم اصد عزت [illegible] عزیز در آن وقت
امیر [illegible] پادشاه را میگفتند هر کشور که بلند شیء سواره
[illegible] بودی ساحتش از شماره سواره [illegible] تحقیق برای
یقین حالت و وضع چنانچه یکروزه و یکماهه و یکساله
[illegible] یقین مدت [illegible] از شماره در مصراع ثانی [illegible]
[illegible] کناره فلک [illegible] کشاده است
[illegible] چو پادشاه [illegible] هر ماه [illegible]
[illegible] مجمع [illegible] عمارت [illegible]

باشد و در اکثر نسخ بجای [illegible] جهان لفظ جهان واقع شده
که [illegible] [illegible] [illegible] شاد باشد [illegible] [illegible]
هم دیگر در امن او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اندوه [illegible] [illegible]
جهان دریای اندوه برآرد موج بلای غم [illegible]
[illegible] [illegible] حرف عطف [illegible] [illegible]
که چنین طرب سازد زمانه دید رو عیش [illegible] جاودانه
[illegible] که رود مراد و [illegible] [illegible] روی عیش [illegible] جاودانه
از آن هم دامن او تر نگردد غم عبارت از اندوه جهان و
مصراع ثانی جزای [illegible] شرط [illegible] [illegible] کرده [illegible]
بعضی از آن اندوه [illegible] دامن تر نگردد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هم [illegible] [illegible] غم [illegible]
دارد دران روزها که دولت یار بودش [illegible] [illegible]
[illegible] یار بودش از اینجا تا بیت آینده غم [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دراز [illegible]
که رفت از سر [illegible] [illegible] [illegible] شرح [illegible] [illegible]
جهان دریای اندوه [illegible] [illegible] از جهان دیدار [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی چون شش [illegible] گردان بود شستم [illegible] دیوار
[illegible] و [illegible] از [illegible] رود [illegible] ارزان دولت
[illegible] روم [illegible] مشغول [illegible] یعنی ارزان
[illegible] مجروح [illegible] هر [illegible] گردن [illegible]
مظلوم [illegible] حالش از [illegible] گردش [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible] دل [illegible]
[illegible] بود [illegible] یعنی [illegible] از وقت [illegible] دار
اندرون [illegible] بار بود [illegible] دو [illegible] شتم [illegible] از [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کرد [illegible] بدون [illegible] [illegible]
[illegible] بعد [illegible] [illegible] [illegible]
یعنی [illegible] آورد [illegible] زنده [illegible] [illegible]
[illegible] بالا [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گران [illegible] [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] دو [illegible] بالا [illegible]
[illegible] بود [illegible] [illegible] آه

آن دیدنی سیر دیدکلری [illegible] الالوان سیر [illegible] نیم [illegible]

صندوق [illegible] آب [illegible] کنجشک [illegible]

خوناب [illegible] ترکیب خوناب خون ناب [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] اول خوناب یعنی آب خون [illegible]

[illegible] ثانی خون ناب [illegible] خون [illegible]

ناب یعنی خون خالص [illegible] خوناب [illegible]

[illegible] اوله [illegible] شب [illegible]

[illegible] سوزان [illegible]

[illegible] شب [illegible] ازار [illegible]

[illegible] آب [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible] کار [illegible] آن [illegible]

[illegible] عوض [illegible]

[illegible]

[illegible] خوناب [illegible]

[illegible] یعنی خون جگر [illegible] کار [illegible]

[illegible]

و درانو نوشته‌ی از صفحه‌ی خفقانی از صفحه‌ی مشغولی نوشت
و خفقانات خیلی را گویند که شخصی اگر مشغول باشد به صفحه‌ی خیال
باشد وقت اعزاز او [illegible] از آن خوشتر و نند که تا آن الحال
محبت باشد [illegible] [illegible] [illegible] گویند
[illegible] دست یعنی در خورم [illegible] لفظ یعنی در جنبی [illegible]
مقدم ملاحظه باید کرد چه مضمون این بیت بجائی بیان او [illegible]
مضمون بیت اول است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible] میرد [illegible] [illegible]
گویا [illegible] از رنگ [illegible] است [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] انکار [illegible] مصراع اول
[illegible] [illegible] مصراع ثانی [illegible] [illegible]
نسبت [illegible] انکار [illegible] مضمون [illegible] [illegible]

مصراع بیت اول یعنی انگشتان خود را مانند شکر بدندان
خاییدیم مقصود سخن آنکه چون کف دست او بود نقش
عاری نیست از این انگشتان را خاییده بجز این نگارین میشد
بهای [illegible] مانند [illegible] بستانش تحفه نگار و جهان [illegible]
خیال خوش دلبر نوشته عنوان عبارت از صفت یوسف
و معشوقان را از دل عاشق گفت و نا نوشته مینویسند
معلوم میکنند شاره [illegible] بیاد خط سبیه [illegible] و با [illegible]
قبایند و تا نوعانیه معنی بهشت خوانده آفریده [illegible]
دلبری که بهشت او میخوانند مطلب [illegible]
وی آن بود نیمار [illegible] علاج معطوف است [illegible]
از نسیم زیر [illegible] تیمار [illegible] بود [illegible] تیره گشت [illegible]
تیره پرستش مست [illegible] میرسن معنی مضاف الیه [illegible]
یعنی جوانیش تیره [illegible] رونق و صفا آن نماند [illegible]
سرشک از [illegible] شست سرشک [illegible] شست [illegible]
[illegible] را از چشم او نشست و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سیه پوشیده چشم جهان [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] سیه پوشیدن و [illegible] مضاف الیه
چشم

چشم جهان بین یعنی چشم جهان بین آن از روشنی و درخشانی کاسه

بی بود سفیدی یعنی سیه گون بود چه بدانکه [illegible] انگشت [illegible]

با انضمام [illegible] از سیاهی و سفیدی [illegible] نام دارد

[illegible] یعنی سیب با نام و سوک [illegible] ظرف [illegible]

نور یعنی نور چشم زلیخا نام دارد سبب [illegible] یا [illegible]

از سیاهی و سفیدی روشن [illegible] پوشیده مولوی [illegible] لطف

[illegible] که [illegible] پوشیده چشم زلیخا درخشانی [illegible] سپید

بود دری در نام از [illegible] بلند بود که زلیخا [illegible]

زمانه چو [illegible] یاران

وکار روزانه همه باژگونه باشد چنانکه گفت

[illegible] که باشد کار همه باژگونه

چنانکه [illegible] افتاد [illegible] چشم [illegible] سپید [illegible]

[illegible] سیر یعنی [illegible] شده [illegible]

افتادن [illegible] بود که سیر [illegible] وقت [illegible]

[illegible] افتادن [illegible] اعتبار [illegible] بود که

[illegible] سپید [illegible] و [illegible]

[illegible] افتاد [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] شده که افتاد [illegible] تا [illegible]

سرپی نار یعنی عماک سر زمین رو و خواهد بعد [illegible]

در بیعو نشر نشین اقلات سر زمین عمارت از شکم و خاک

چنانچه از عبارت و صورتی [illegible] و [illegible]

زمین با پای بود از قحط و زوش [illegible]

حلقه بیرون [illegible] بود [illegible] بیا [illegible]

حلقه بیرون حیران [illegible] خاک از [illegible]

چو شد سر [illegible] کم [illegible]

[illegible] کرده [illegible] شد [illegible]

مردم متعلق به [illegible] خاک [illegible]

مردم [illegible] شد [illegible] در [illegible]

بعضی از [illegible] شده [illegible]

[illegible] شده [illegible] عمارت از [illegible]

[illegible] از خاک [illegible]

در [illegible] خاک او [illegible]

بود که [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] یعنی در [illegible]

تخلص

و آنچه بعضی گویند از آن قدری گفتم هر چند که در شرح آن گوهر
نکو سفتم غیر از بعضی عوام هر زبان او نیز رفته و در
اکثر نسخ که به غلط بعینه بعضی مردان سر او وقع شده
است که [illegible] آن [illegible] هر [illegible]
آه چون [illegible] عنبر باد و بعد گذشت از وقت [illegible]
از [illegible] مشکین نام و بعضی عوام خشند یا که شده
کز آن [illegible] بعضی عوام [illegible] زبانی [illegible]
نباشد خوبی از زبان [illegible] [illegible] خوبی از [illegible] و [illegible]
شده است خوبی در مصراع اول [illegible] واو و دو مصراع نا
بسکون واو و هر دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از تا فاش زلیخا را از تنهائی چو جهان گاشت
مراد یوسف از اول خانه رفت قافیه مصراع اول [illegible]
بعد قافیه مصراع ثانی [illegible] بود و بعد [illegible] [illegible] و [illegible]
در اکثر نسخ [illegible] واقع شده غلط است [illegible]
[illegible] شود که رعایت آن واجب است
بیتی چون زلیخا [illegible] تنهائی جهان گاست و [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گریه‌ی یعقوب شبانگاه پیوسته ازلی در راه یوسف
عزم سودائی او وعده کرده بودند بیاد کردن بیدلی شیخ را
جیحون ... بحر و باد و خاک ... البته ... سوم
مفتوح و سکون سین مهمله و یاء مجهول و حرف خانه
از بن ساخته ... زنانه ... ساریست ... جا نجوم
یعنی چون آنجا از مردم و ... کرده که در راه یوسف گم
خانه ... مردم خانه ... باو ... شده
بر آخر ... دست یوسف در زادی سپهر ... زه ... دو کمان
بهادری ... اصطبل و ... عطارد از سبب ... یوسف
در ... سبب ...
وصله پر نور ... چون دانی که برخاسته دور ... یعنی آسمان
یوسف گم سیاه ابلق ... بهر شکش ... بسته از دزد ... نعش
دختران نعش ... اختران ... ستارگان
مشهور ... شبهای رخشنده هم آن سبب اختران
... سیم و نقره بودند حاصل معنی آنکه ... آن
اندر شبهای آن ... نقره ... و ... آسمان
بران ... محبت ... بیان ... و شکار
...

و مثانه را جهت ... [illegible] ... سلسل البول [illegible]
[illegible] باد ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... دارد آب [illegible] و [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... از [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ماننده آن ... از [illegible]
شده باشد و ... [illegible]
و ... [illegible] ... حال از [illegible] شده [illegible]
[illegible] ... [illegible]
جیده و تیز باشد و در [illegible] ... [illegible]
براوردن ... آن ... مستعمل ماء آب از چشمه [illegible]
نافع ... [illegible] ... کردن و بدان اشارت
نابت که ... [illegible] ... مستعمل ... [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ ... هم واقع شده و [illegible]

بآب آوردن   صبر تاب کردن و مطلب
در ضیق آب   نشتر را تشبیهم دارکیا سر مشغول
بکجور ولیکن   میبی از شب سر مهر ابو
چشم در بهشت ارام   نرساند اولی سب کرده
خوال کردن   رسید بسته جوی بامر حکم بسید با کرناسک
از هم شق چون بدا بر جهد   مردانه تصحیح خوان یک حیث
انکه ایک حسی از رسیده طالب آمد بکاکر کشتند زمانه
او مید اکنند   در دیگر بود از شیشه شالی بعضی هیچ خودا
در دین ارت اسپ خوشه و خشکی بود   شنیدگی که زیرین تو او
تسلیم   کرفت بیطرف انصاف جمیل   تسعیل جمیع
حاود رن فصیل رو از رای آب و فاعل کرفته صبر
راجع بکجا   جمیل و انصاف جمیل ره بسیار باشد
در جنید جفته صد کسی دوست و انصاف جمیع از آن
ایکه در رسید ارباب یوسف   بردن شناخت هم
ما به یوسف   بردن بیاد جمیل بود از صبر صبر
ایکه آمد یوسف کرد آنرا زروکی او در شکیب سپه و مجرا
بگفت کاکر زوسعت شرف   جدا کیا که اوده او خبر
تار

فائده این بیت [illegible] فرموده [illegible]

چو [illegible] را تازگی [illegible] از آن جان تازگی آگاه

گردد [illegible] تازگی [illegible] یعنی چون

جان را تازگی حاصل شود از آن معشوق که تازگی جان [illegible]

آگاه شود [illegible] گردد [illegible]

[illegible] مصراع اول تازگی یعنی

[illegible] باشد و در مصراع ثانی جان تازه [illegible] که تعریف

جان تازگی ساخته اند یعنی چون را تازگی حاصل شود

از آن جان تازگی گشته [illegible] آگاه گردد

چو گردد گوشش آن [illegible] مجید [illegible] صدای

دور شود [illegible] حاصل گردد [illegible] آن [illegible] مجید که

[illegible] است [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] دور شود [illegible] امراء [illegible]

[illegible] تاب دوری [illegible]

[illegible] یعنی بعد از این [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] غلط است [illegible] از جهان

ناشاد [illegible]

اگر تسبیح بجای لفظ پنهان کرد و قطع شعر [illegible]
و خواسته در مصراع [illegible] [illegible]
چند [illegible] چان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و تصدیع [illegible] [illegible]
جمیع [illegible] از [illegible] [illegible]
در وقت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
زبان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] قوله
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]

نسبت با [illegible] که اعتقاد او هست

که [illegible] در حقیقت [illegible] است [illegible]

[illegible] بیان [illegible] است

[illegible] حقیقت بیان [illegible] تعلق [illegible] عشق

ذلک [illegible] اکنون [illegible] آورد [illegible] خدا را از [illegible]

[illegible] ذکریا [illegible]

[illegible] بسلام مشرف [illegible] گشت از زمان مصر

شاه آن [illegible] شاه [illegible] بت

زلیخا آن یوسف [illegible] شاه بود [illegible] که با کا

[illegible] الف [illegible]

[illegible] گرشاه [illegible]

[illegible] فرق [illegible]

[illegible] اشارت است بجمال یوسف [illegible]

حالت دریا [illegible] که در [illegible] باکی

[illegible]

در یافت [illegible]

[illegible]

صبح صادق خواندن [illegible] صبح [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible] تماشا [illegible]

[illegible] صبح [illegible] از [illegible] و ابر [illegible]

در [illegible] علی [illegible]

آنکه [illegible] آن پادشاه با دیگر در [illegible]

صبح جامه داد خواران صادق درست   دریافت

کند قصه دروغ [illegible] دیگر [illegible]   نه چون [illegible] دور

[illegible] که [illegible]   زیر ظالم [illegible]

رنگ است   دیگر زد دست [illegible] زیر سنگ است

زدنیا [illegible] روی است   تظلم کردن [illegible]

[illegible] است   رنگ [illegible] منفعت در محاوره فارسیان

بسیار آمده و دست زیر سنگ کنایه از ظلم کردن تظلم

کردن معنی استغاثه و فریاد نمودن [illegible] حال [illegible]

و حکام این زمانه آنست که از ظالمی به [illegible]

[illegible] منفعت یک [illegible]

جز [illegible]

نوشت

جز آن را بود مروت که رفته باشند نظلم کردند و ستمکاره

خود من از دست آن ظالم چنین پادشاه و حاکم خون میریزد

کشتن و خیمه بریده است چرا که سبب و بنیاد ظلم کرده است با

ایشان را همه را دیگر کرده او را جهد روی است و همه جاست

طرف و دیگر او را نیست خجوه کاه را زمین بر آید

بیشتر حیثیت بار اول یعنی حمل و باد در

بیعت یعنی نقل جز یوسف گفت نگار زلیخا

نقاد را زلیخای زلیخا یعنی زلیخا زنان و بغیر زلیخا یعنی

جهد و شد و افتاد یعنی خود را در بغداد گفت از جهنم

آزرده جانی خواهم جز تو حاجت زن بدلی

آزرده جانم و بیم عشق ناکجت نداشتم جز تو و دو بعضی از نسخ

گفت از جان جستم آزرده بجان واقع شده با همین که گفت

نه که گر جان بجسم کس بجان ارزند و قیمت جان دارد

نوشته

شم نقدان باز کار خوشست قسم و یعنی مخصوص است از

کدخدا و امت ابراهیم خرم یعنی لطف یوسف خرم قسمهان

کان جوانمردی و نان دهی و مشافه بودن حضرت ابراهیم خلیل الله

مشهور است که بی مهمان هرگز دست بر طعام نمیکرد و نان از کان

باز رفتن زلیخا سفید شدنش با گرد روزت بیان ما حالت

زنی که [illegible] . خلعت شهادت زد جبرئیل که از حضرت

رب العزت در رسید نگاه پیر این مرتب به یوسف علیه السلام

[illegible] در قصه حیات ذکریا گفته . جبرئیل گفته با زلیخا در آتش

ما بست [illegible] [illegible] . سپید [illegible] شد [illegible]

طرحمانی و در [illegible] [illegible] زلیخا که سفید شده بود [illegible]

جوانی پیریش [illegible] [illegible] که در [illegible] قصه [illegible]

جوانی پیریها او را [illegible] گرفت اول جوان بود و گفته با [illegible]

یوسف علیه السلام او را جوان کرد . چو یوسف این [illegible] زلیخا [illegible]

زلیخا [illegible] [illegible] خاموشی حالت [illegible] صنم

[illegible] [illegible] یوسف [illegible] که با عجز [illegible] دیدم

[illegible] شنیدم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چو مالک [illegible] عقد بستم [illegible] [illegible] مذکور است

که یوسف [illegible] نکاح ایشان [illegible] [illegible] یکی از ایشان

زلیخا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عقد بست زلیخا را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

786

[illegible] بست [illegible] طلبی [illegible] [illegible]

[illegible] بجا [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] شده و [illegible] عبارت

[illegible] شده [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از روی [illegible] شده

[illegible]

[illegible] متعلق [illegible]

[illegible] مطبوع [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] نوشت [illegible]

و حفظ مرز از آسیب [illegible] مفعول [illegible] [illegible]

و جیه نماید [illegible] [illegible] اسم [illegible] مفعول

مقدر [illegible] تا عمل نمود در بنا [illegible] ضمیر [illegible]

راجع بجانب مرجع که در بیت سابق [illegible] مفعول [illegible]

از ضمیر [illegible] که مرجع [illegible] بجانب [illegible] ضمیر [illegible]

جایز است اتفاقاً [illegible] لا یجوز [illegible] ظاهر [illegible]

الفعل الا من [illegible] جایز است و [illegible] [illegible]

بر ضمیر که مشهور است که الضمیر لا یوصف و لا یوصف به

لیکن صاحب کشاف در تفسیر این آیه کریمه که

لا اله الا هو العزیز الحکیم نوشته که [illegible] موصوف [illegible]

شده و توصیف ضمیر [illegible] جایز است [illegible]

بر خاست از جواب [illegible] بر که موصوف [illegible]

ضمیر بر خاست [illegible] که عبارت از [illegible]

است و [illegible] بر که کنایت از [illegible]

[illegible] و [illegible] گفتن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

تحریف نموده اند که لفظ لب را از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شنیده [illegible]

[illegible]

[illegible] اختلاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible] واقع شده و آن

[illegible] است که [illegible] عشق [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible] در لفظ [illegible]

دیگری التماس اعتماد نماید بصحبت او [illegible] بوده بیفتند
و بسی گشت که سبب آب و خاک [illegible] از [illegible] جا
با بعض [illegible] صحبت [illegible] کنایت از [illegible] و
[illegible] بر [illegible] یعنی ولی سبب آن [illegible] بوده
غفلت از نیکان در [illegible] چون خورشید بر وی [illegible] استسلم کرد
استسلم یعنی غلبه [illegible] و شایسته [illegible]
مضمون [illegible] غلامی [illegible]
مجهول تکلیف چنانچه سابق مذکور [illegible] چراغ در [illegible]
یعنی [illegible] چنانچه عرب گوید القمیص بالقمیص
زعکس شمسه [illegible] شمسه نقشی که بصورت
آفتاب [illegible] دان که در آن [illegible]
و میوه ز آب [illegible] نیکبختان [illegible] گلستان [illegible] عشق [illegible]
درختان [illegible] میوه و [illegible] از گلستان [illegible]
یعنی [illegible] آن خانه نقاشی کرده بودند [illegible]
[illegible] گشت [illegible] نهادن [illegible]
از آن مرغان [illegible] درختان [illegible]
در [illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

٨٠٧،

دو اولاد آن که را مرید مند　بر قدر همه بفرزند فرزندها
مراد اول ثمره و دوم بسبب بالا یعنی آن نخل برومند که ثمرها
باشد ثمره فرزند باشد و مراد از بسبب فرزند یعنی او را نافع
یعقوب از خشم یوسف [illegible] اسمعیل یعنی زن نهاد و سبب
شود باشد یکی را نام بغداد [illegible] و دوم را نام [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] الفاظ بر لفظ بل ابا واو عطف [illegible] پس فرزند
فرزند با اضافت باید خواند یعنی از دنیا پسر با [illegible] شد
[illegible] ایام [illegible] و [illegible] شتاب یعنی ایام [illegible]
دو آنکی　نه ما [illegible] بر آب کل قدم [illegible]　یعنی [illegible]
ما [illegible] که با بار [illegible] زمین آب [illegible] باشد
گذر [illegible] بعث [illegible]　قریب و منزلت
[illegible] اول [illegible] یعنی
[illegible] قریب [illegible] گرفته و [illegible] آن [illegible]
او [illegible] شدند　[illegible] آورد [illegible]
جبار [illegible]　جبار [illegible] جبیره و [illegible]
[illegible] شکسته [illegible]
یکی [illegible] درخواند　در [illegible]

یعقوب علیه السلام با فرزندان به ملاقات شد با یوسف علیه
مصر آمد بیست سال در میان ایشان ماند تفصیل یعقوب
علیه السلام را وفات رسید و دفن [illegible] و بعد از بیست سال
دیگر یوسف علیه السلام پدر را علیه الرحمة را در خواب [illegible]
در واقعه دید که میگوید که یوسف نهایت مشتاق لقای
توام بشتاب [illegible] آنگاه و تا سه روز دیگر [illegible]
یوسف علیه السلام برادران را طلبید و وصیتها کرد
یهودا برادر [illegible] کلان [illegible] خود را ولیعهد کرد و فرزندان را
خود [illegible] بسپرد [illegible] نعمت [illegible] وفات یافت نکته
نکات [illegible] لفظ عربی [illegible] و کاف فارسی که [illegible]
دارد [illegible] وفات یافت یوسف
علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو سنجیده بار خود نمیرفت   [illegible] سرو صحت

بفتح جیم و هم با بعد الف [illegible] و یا [illegible] [illegible] تیاد
بلفظ بود [illegible] بفتح [illegible] و ان [illegible] صورت [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] چهارم [illegible]
موی میلند   حشمها [illegible] کنایت از رودن زلیخا
جوانان سرو بستان را سنگ کرد چیدن [illegible] سطحستان را
تنگ کردن [illegible] تنک بضم مثناة فوقانیه و
سکون نون و حاصل معنی آن [illegible] است [illegible]
[illegible] بستان تنک [illegible]   [illegible]
زنخ [illegible] تنک   زین [illegible] کهانرا [illegible] بفتح
زنید و یا [illegible] بکاف فارسی و یاء معروف است و تنک
بضم مثناة فوقانیه و نون ساکن [illegible] بمعنی ضیق و اینجه
[illegible] برای استواری [illegible] زین کشیده [illegible]
تنگ کردن کنایت از زین بستن است اینجا مراد رحلت

یوسف عزم است بعالم بقا   خویشتن [illegible] بسفر [illegible]
خوی بفتح خا [illegible] و واو معدوله و یا ساکن و شین [illegible]
[illegible] ز دوش عرق جبیم   زبان [illegible]

[illegible] گلبرگ گل [illegible] ورق [illegible] زلال [illegible] نا پیست

معروف [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] نیز [illegible] [illegible]

[illegible] برون [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] کام [illegible]

جان مضطرب [illegible] مرا از دل برون تا کشمکش [illegible]

یعنی [illegible] در محاوره فارسیان [illegible]

بیت گلستان خوش [illegible] که گلی چیدم از باغ گل دیده

مست [illegible] یعنی گل دیدم و مست [illegible]

[illegible] اصل [illegible] بر [illegible]

محاوره [illegible] افتاده [illegible] تصرف خود کرده نوشته اند

که مرا از دل [illegible] افکنده [illegible] براحت [illegible] شد

روزنه [illegible] عبارت از [illegible] و بعضی از نسخ جای

باشگاه [illegible] جلتگاه واقع شده [illegible] باغ [illegible] گل شگفته

یعنی [illegible] بستان

[illegible] عبارت است از زلیخا که [illegible] یوسف علیه السلام

[illegible] عبارت از یوسف [illegible]

[illegible] ورد

82-7

[illegible] زلیخا بر یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] چشمش دیده چشمک [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] فاعلی شکست کہ عبارتدر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شاعر [illegible] یعنی مضاف الیه سی یوسف و

[illegible] مصراع [illegible] زلیخا دیده بر گر دوخت

[illegible] کہ با [illegible] جابلا لبس از [illegible] قافیه

مصراع اولدن کسی و قافیه مصراع ثانی لبس و فاعل ندیده خفظ

[illegible] مصراع اولدن شکاف [illegible] تیر انداز

[illegible] اندر [illegible] غیر [illegible] کردند یکونه [illegible] کرد

[illegible] بو بیت [illegible] کمان تیر [illegible] مژگان

[illegible] بو دو بیت در [illegible] تشبیه [illegible] ابروان

[illegible] اندر عالم [illegible] عالم نو متعلقی [illegible] مفهوم [illegible]

[illegible] [illegible] زمستان [illegible] آرزو [illegible]

و [illegible] شبهای ماننده [illegible] چو [illegible] تشبیه [illegible] اگر

روز ظرف زمان شب [illegible] دراز [illegible] فاعل [illegible]

ضمیر راجع بجانب فلک یعنی مانند شیر [illegible] فلک

از خود رنگی دو ریسمان بیکن در خمها [illegible]

ستا سکان که خدا الدار در خلل [illegible] شود [illegible]

الموقات فی اللیل مولوی روم [illegible]

[illegible] اغلب عجب واقع شود [illegible]

تو [illegible] بود چون صبح کم بست [illegible]

دل است که در حد [illegible] [illegible]

از دل است [illegible] [illegible] [illegible]

بغداد [illegible] [illegible] شادی [illegible]

عمر [illegible] بغداد و [illegible] در ماتم عمر بغداد [illegible]

هر که از شادی [illegible] ماند در ماتم عمر [illegible]

چرا در [illegible] کل [illegible] در [illegible]

و [illegible] را [illegible] دست [illegible]

که [illegible] [illegible]

[illegible] ماندن [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

هم [illegible] باغ کم [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] که او [illegible]

[illegible]

8376

[illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حاصل [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی درخت انار [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] درخت انار [illegible] درخت آن [illegible]

[illegible]

تاج و دانا رشته او و بیت لاحق که دارا [illegible] را بجو در قفا

[illegible] بمعنی [illegible] سعید [illegible] خوردن افکنده بمعنی خبر آرد

[illegible] آن [illegible] ان [illegible] با [illegible] حیا و معجمه مکسور

و [illegible] ملفوظ است که آن را بعربی [illegible] [illegible] ال

و بی خواننده شماره دست [illegible] میهند [illegible] کوبه

[illegible] معصفر کرده جامه معصفر [illegible] مشغول [illegible]

رنگ [illegible] کرده شده بآب و گارگاشته [illegible] آراسته

[illegible] گویند مبتدا و بیت لاحق که شفیعت

[illegible] بمعنی عبارت [illegible] ماند [illegible] بار

[illegible] زرد [illegible] در آب [illegible] [illegible] [illegible]

نون و بفتح ها بمعنی انگور و حوض و [illegible] و [illegible]

حبذا زر دست [illegible] دیدی باغ او [illegible] سرپا گشتند

نکردی دست خود را تا با خون [illegible] رسم

بیرون از عطف [illegible] دست برد [illegible] بمعنی غلبه [illegible]

بفتح با و موحده [illegible] حبا مبتدا و مصرع ثانی [illegible]

حرف عطف بمعنی [illegible] اگر غلبه [illegible] دیدی و [illegible]

آوازه [illegible] سر شنیدی و بیت لاحق [illegible] و

خود را

خود را تا با گلگون   چو آن بهار انهست عالم خزان آیین
آن که مراد از معنی مستعار است بعید [illegible] استعارت ملک [illegible]
بهار که سابق ذکر کرده و اینکه مراد از معنی مستعار است بعید است
استعارت است [illegible] خزان که الحال [illegible] درشد
از رجا هست آن غم الفراق از آن . این یعنی ازین خزان
بهار زیاده غم او است و آن بهار این خزان زیاده دارد
تا که یعنی رشک آن خورده است   و گر شد نصیب
آدمی نیست   یعنی در یعنی در یعنی فی الحدیث الغرب
مصرعه . لم یخلق   تا شد سر مرز تا عجب
نصیب آدمی جز با غمی   نصب تا عمل [illegible] شد
و مراد از بار حسین عبان است از آدمی که [illegible] است [illegible]
تا عمل است . و آن ور مضاف الیه فاعل [illegible] حال است
از تا عمل صاحب [illegible] تا هو [illegible] حیف الله
حال از مضاف الیه مفعول است که لا یخفی علی اهل العربیه
[illegible] مستدل است [illegible] ناظر [illegible] است
مصرع ثانی بحذف حرف عطف   [illegible]
[illegible] بسمل   [illegible] [illegible] [illegible]

گفتم چون از تو طفلی آنکس زرست شیب تیغ رن

وز نظر عالم آرا باسب افلاک فلک بی نگشیم

بگشاده بست است گشاده و بسته المستعد و بهانه تو غافل

خفته و ابها ماده بیکایک بستاند آنچه داده حکیم ثنائی گوید

داده خویش خرج بستاند نقش ایجاد دل علم در آخر دار

در دستی با بسلکت بیداد روای ساخت ملکت

اشارت مکر بهر ومن نعمره ننکسه فی الخلق یسنک درازی ن

کنایت از ضعف و عجز بهنگام پیری چو چو صرتازه نشاطی دار

کند بچوب خشک شوان برد بوند چو چوب خشک نبایت

از ضعف عیب گوید یکی چند از ضعف برد ...

... این شمار ست تا کی بیا دارد کیسی بر روزت ...

طاقت زبون کرد یعنی ... ز دست نقد

پیری مردن کرد یعنی قوت بطش ... بر یکی در

سوی هر کار بیوست کار ست بری نادار وست

اشارتست بحدیث شریف شب ابن آدم و شیب معه

خصلتان الحرص وطول الامل تو ز پی بیشی ...

... از پی پیری و بجز دری ... ملکت ...

بهر زینت

85T1

ملیحت [illegible] چشم ملیحت [illegible] شهلا [illegible] مست [illegible]

یعنی سرمه [illegible] چشم [illegible] مصرع [illegible] چشم [illegible]

[illegible] جلی [illegible] سرمه [illegible] چشم [illegible] مراد

محاوره [illegible] شراب [illegible] پاره [illegible] فرنگی

چشم فرنگی [illegible] چشم [illegible] تشبیه [illegible] برای

روشنائی [illegible] سیمین [illegible] ملیحت [illegible] جلی بود

مراد از [illegible] یعنی دندان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] مصدر [illegible] مراد

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] جلی [illegible]

[illegible] اشباع یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دندان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بار رحجانی - یعنی با حسیاب نسبت کمی و کلوی کرده اند

کلوم یا مولد از افتاده و کرد زیاد و یا بلغم شکسته [illegible] پرکه

و هیچ صد یعنی رفته علی ملا از قیاس بوحجاب [illegible] کمیوی

ما حواجی یعنی با اعتقاد مقتضای انسانی آن عکانت ارا

بر حساب عقل کمی و نظر موافق عقل و علاقی انداز قیاس

اسمه از بیا البصری است رطعت مرکز تی معنی مراد

کرانکس مسیر و انمرا که او داشت فی الحدیث الشریف الهم

ما اعطیه و در ما اخذه و کلاشی عنده [illegible] واقف که

دیگر عالم است یعنی عالم غیب کرار [illegible]

نمی بیست دل و جان ما پرا شکسته و محو است [illegible]

عالم ناکس الرحمن صحیح اول حال [illegible]

ابرچلس یعنی سر تکمین حال شهود است مراد [illegible]

شد و حریف ز جام مرگ ساقی یعنی صبح [illegible]

یعنی جام مرگ [illegible] نوشت [illegible]

سرا [illegible] از [illegible] لفظ

واقع شده شنیده ام که جان [illegible]

شمر و از عالم کل [illegible]

[illegible]

علیه السلام بود و مانند باطن بهره‌مند نیست و از دل متعلق
به تن و دو عالم کل عالم صورت و شهادت یعنی [illegible] که مشرف شود
نور از دل او و [illegible] معرفت دل او [illegible] بود و رشد
عنصری [illegible] معرفت و [illegible] بالطبع
ضایع [illegible] چنین [illegible] گفته [illegible]
[illegible] و [illegible] متعلق [illegible] معروف گشت
[illegible] که عالم [illegible]
فتح [illegible] از دل [illegible] معروف و [illegible]
بعضی واسطه مشکات و سویدا
گشت [illegible] دل [illegible] فرح [illegible]
[illegible]
باشند و [illegible] دل یعنی
[illegible] خواست و وسعت دل
[illegible] تحصیل علم معرفت و [illegible] طریقت و حقیقت
[illegible] موجب حدیث الشریف القلب [illegible]
[illegible] دشتکی [illegible] اسباب و [illegible]
[illegible] با [illegible] سخن [illegible]

گفتن با [illegible] گفتنی [illegible] یافت [illegible] و [illegible] مبارک

از بزرگی محروم [illegible] بزرگی عبارت [illegible] از حق تعالی [illegible]

غافل [illegible] پرده بالعمد [illegible] گر آن

[illegible] بعد سرور [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و [illegible] کر آن [illegible]

[illegible] که الله نور السموات والارض [illegible] آن [illegible]

با [illegible] افتاب سرور [illegible] لطف [illegible]

مشهور [illegible] رب [illegible] [illegible]

ست ازین [illegible]

[illegible]

[illegible] و توفیق [illegible] ازین [illegible]

[illegible]

یوسف بود و ضیاء الدین لقب آن [illegible]

مالکی در علم [illegible] که [illegible] ملا [illegible] اشتهار دارد و [illegible]

و مشهور [illegible] جهان [illegible] فوائد ضیائیه بنام [illegible]

[illegible] دیباچه آن [illegible] مسمی بالفوائد [illegible]

لانه [illegible] کالعلة الغائیة [illegible]

وشرایعت و صفا و معرفت کفایت از بسیار علم است خیر چیز

بجای [illegible] و درس بیت [illegible] سبزواری را ترجمه

ای که نجات در کتب و دفتر [illegible] مگر [illegible]

و اعمال دار و که [illegible] شد [illegible] اهل دل

بهره ور شد مطابق حدیث شریف که اطلبوا العلم ولو کان

بالصین که طلب علم فریضه است بر هر [illegible]

ملک قطع ارض [illegible] و [illegible] و طلب آن [illegible]

علیه السلام فرماید طلب کردن علم فریضه [illegible]

[illegible] قطع ارض [illegible] کردن [illegible]

[illegible] تعالی اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له

نورا یمشی به فی الارض کمن مثله فی الظلمات [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] عرفان کرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در ظلمات

جهل و نادانی افتاده است [illegible]

[illegible] تحصیل علم دین که تفسیر و حدیث [illegible]

[illegible] و متعلقات آن مشغول شو [illegible]

وای کیمیا را [illegible] ... در رساله [illegible]

و مضمون این بیت [illegible] بیت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] دیگران [illegible] خود [illegible] می باید

[illegible] صفت [illegible] مظهر [illegible]

[illegible] که در اطراف [illegible] جا [illegible] برای

[illegible] و [illegible] مضمون [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

مضمون [illegible] بیت [illegible]

[illegible] کلهم [illegible] علی [illegible]

[illegible] کلهم [illegible] الا [illegible] و الذین هم [illegible] علی

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] است که

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح الهمزه و کسر اللام و تشدید [illegible] الالف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نفع باشند و مراد از نیم حد فرض پیمودن یعنی اقتصاد

تعلیل از آن است چنانچه نه امساک و بخشش کردن تمام

که هر که در دنیا بی‌اندازه بارد از روی نیستی در بخشش و در احسان میانه

روی را اختیار کن و اسراف و بخل را بجای خود مساز

قال الله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها

کل البسط فتقعد ملوما محسورا و ابتغ بین ذلک سبیلا

مولوی روم فرماید هر که اندازه کنی برتر نباشد ز تو نقص که باشد میانه

نه اندک نه بیشتر نه بدلی که طوفان در آرد بجان نه تنگی

که سیمی بر آرد بجان که باشد بعزت

دانستن دشمن خود شناسی تا جدائی با حریف

بی بار دهی که در کارها بی دین و رفیق نه باشد نه احباب

و انبساط نه خویش کار آگیرد چو سبب دوست کنند

ز اسب نصیحت آن دشت دشمنی همه یعنی

چون در هر کارها گیری خویش که کار دنیا باشد که مشاور شوی

از دستگیری جوید کند و به صحبت تو لازم بار دارد

نه آنکه تو را کرده مساز که فی الحقیقت آن دشمن است گردد

لباس دوست خود را مفهوم که دشمن توان بود در وی

وگر باید

بكر نا بد مزايا دولت ازيست نشانه بخاطر معنا ركي
محرومست يعني اين دو صفت مواظبت و ملازمت دكر
الي آكر [illegible] وصف بدر نوعي ان ثابت دار ايچكار ن
[illegible] بيكار [illegible] امر خود سنبه مثال معقول [illegible] لازا لقطي
دو بيتي نيستم من بر كرار [illegible] بيهوده معمول [illegible] بروز [illegible]
درانست دو خيال خويشتن فاده [illegible] خود [illegible]
دو بيت دو مصرع الفاظ جمع كتابست [illegible]
مطالعه كتب [illegible] با بكر [illegible] و [illegible]
ديكر حكيم كفت العلم في الكتاب العلم في [illegible]
بود بي [illegible] دوست [illegible] الكار [illegible] ذو [illegible]
سنت [illegible] معنوي ركي بوست [illegible]
شركار كويا [illegible] [illegible] بعضو [illegible]
كتابست [illegible] معنوي كرده [illegible]
بو جه كل بر [illegible] دو [illegible] تكلف [illegible] جملة كتاب
كه منزل [illegible] وصف اوست وكل [illegible] جهت الفاظ
[illegible] كه [illegible] اوراق [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] قومي [illegible] [illegible] وفت [illegible]

خدا یکسر بیان مهمه رحمت و منکشف معاد ان صحیح

معنی مشکلی و مسائل و شهرت بسط تا وصف و تعریف صفت

الفاظ و عبارت — نزد سالک معنی کمر و کی تلقین

کرات ان را زنده سبب آنکه شد — شرح علم و ایات

الاشکر — تعبیر لطائف بسبب شاید — او جوارح آن

و لغت مرتب نهادن و رغبت کردن و مطالعه نمودن

و خواندن و انگاشت مرتب نهادن گناه و رغبت کردن

و مطالعه نمودن که از اسرار قرآن باز گوید چنانچه کتب

تفسیر مثل کشاف و بیضاوی و مدارک و کتب تاویلیه

قرآن حقایق محققین دارند و اسرار و غیره بر حقایق قرآن دلالت

دارند کما وقع فی حدیث الشریف ان القرآن ظهرا و بطنا و

لبطنه بطن الی سبعة ابطن — که از قول مصطفی یاد کرده

چنانچه کتب احادیث از صحاح سته و غیر آن — تقریر

لطائف لسکت — لطائف جمع لطیفه و قسمی

علم بیان و معانی و بدیع که از لطائف اعجاز عبارات قرآنی

وجوه محسنات بدیع آن اشاره مینمود — کنایه آرند در طی

عبارات — محکمهای بیانی اشارات اشارات صحیح

اشارت

بشارت مشغول آرند و دو شارت میرا شارت است
فلسفه و حکمت نظری از الهی و طبیعی و ریاضی و اقسام عملی
از تهذیب اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن
یکی با کتب [illegible] معانی در دو زبان او در معانی [illegible]
بشارت است کتب اصطلاحات تصوف [illegible] حقایق
و معارف و کشف و شهود [illegible] است از رشحات [illegible]
چون کتب تواریخ و قصص و سیر و غیر آن که از [illegible]
عبارت رسائل چون [illegible] کتب [illegible] علوم رمل و جفر
و غیر آن [illegible] که [illegible] مشکل
[illegible] چنانچه [illegible]
و رباعیات و مفردات و غیر آن [illegible]
[illegible]
چون مقطع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible]

گفت که [illegible] بوده [illegible] از نقص [illegible] و [illegible]
رفته باز آمدن [illegible] درون تیره از [illegible]
زبان [illegible] در شرح معارف [illegible] جمع حروف معجمه
خط [illegible] اندرون تیره باشد [illegible]
[illegible] زبان در شرح کردن و بیان نمودن حقایق و [illegible]
[illegible] لاجرم تعلیل این [illegible]
[illegible] بیان [illegible] [illegible]
[illegible] تکلف خود را [illegible] قرار [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible]
و طریق آن که ذکر و شکر و قناعت و تحمل [illegible]
[illegible] از نسخ زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] از نسخ [illegible]
[illegible] واقع شده و از [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]

بیع

بیکنم صد مرا اول بشمر آن — ز نقطهٔ فرو دان سر بلندی

نبوددان فعلان روی مالکان — عدد را بنی گر چون از یک

فیروز شد ز نقطه صفر افزونی اندور تشویر شد مراد

بیت سابق یعنی عدد چون صفر را که پی میان بود وجود

معدوم کرد وقت تشویر صفر و در وجی داد چگونه افزونی

اندور گشت و ترقی نمود چه باشد [illegible] ازده

نبودن خلاف یعنی ازاده نبودن — ازاده [illegible] زاهد

بیفکند بیرون کند در خنکی روی — صد در دو پشمک طفلان [illegible]

بیفکند بصیغه اثبات — شعر آن بجاست بیعده کرد [illegible]

ثانی بیت سابق است و مصراع دوم مثال از آن — زبان [illegible]

در مدح [illegible] نفس از زیر یک نان نمک دو نانه — فی المدح

السر البشا اذا مسح الفاسق الرب — مولوی روم فرماید [illegible]

خوش نفس از سید چه شفق [illegible] گمان کرد [illegible] سران [illegible]

[illegible] بیت ثانی بیت باز دون کنایت [illegible]

قوی و رستان [illegible] را قفای یعنی قفا زدن چنانچه [illegible] گفته اند

اجتنبوا من قرب الملوک فانه سم قاتل — مولوی فرماید [illegible]

که سوزنده آتش است تا آتش [illegible] خوش است [illegible]

در فصول چهارگانه یعنی ربیع و خریف و صیف و شتا نه بر ما و بینا
مشکل بود و بر چراغ شادی بود پس در هیچ ملک یعنی فصول چهارگانه
سال موافق بسان دیگر است هیچ تفاوت و تغییر غیر از تخصیص خود ما
ندارند و دیگر ره آرند پس چراغ شادی یعنی چه بین دو در زمانه و فصول چهارگانه
وحال انکه کامیست کار ما در حال اهل تحمل یعنی ... بلکه
... یعنی بالاراده نه بالطبیعه و در دل ... مسعود الا
... که تعلقت عن الحق و تحمل بعضی ... و صدا ...
بازدارد پس این بیت و ... مضمون عشق ورد و دوران ...
دوران بضم دال مهمله چراغ از بهر شب ... گفته‌اند و وضع العلم
فی غیر موضعه کتعلیق الدرر علی عنق الکلاب شیخ سعدی فرماید ...
نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
... از ... را ... قول صوفیه صافیة الحق والاعیان
چراغ ... یعنی ... مضموم ... فاعل
ومصراع ثانی بحذف حرف عطف سرآمد ظلمت نوری ...
آمد ... الشیب نوری یعنی ... جوانی آخر شد و ... بفتح نون و
تشدید یای مکسور آفتاب و الشیب نوری کلام قدسی است یعنی
حق تعالی میفرماید که پیری نور من است و در ... نسخ بجای ظلمت بعض

دولت دائم

به دولت واقع شده غلط است و همچنین در مصراع ثانی لفظ سبزه تیز
از آن خلعت سفیدی یا هیچ کاهی بر آن در پهلوی این نور کاهی کام و در مصراع
اول بکاف تازی بمعنی مقصود بود و در مصراع ثانی بکاف فارسی یعنی قدم
بود از آن کام ره آری بجایی بیفت از بن قدم زدن و سعی نمودن [illegible]
که از آن جان بمثنوی بوی وفایی قال [illegible] جهد [illegible] بعضهم
رهبری هر [illegible] رست و از آن [illegible] ب [illegible] رست
از آن اشارت است به [illegible] و دم بتقدیم مضاف الیه بر مضاف یعنی
از آن [illegible] چیزی که [illegible] تو ماند [illegible] ب [illegible] ست [illegible] آنکه باین [illegible] راه عذر
خواهی تا ب [illegible] حرف [illegible] از دل سیاهی در آید زیادت لفظ در
صیغه امر است از آمدن و در این حال است و مرفاعل است [illegible]
سیاهی که پیدا شستن از دل ندانم این سیه کاری چه حاصل یعنی
از سیاهی دل تا به گریه میتوانی شست لیکن خضاب کردن و سیاه
نمودن موی روی از ریش و سر چه حاصل خلاص از حبس محبوسان
حقیقی یعنی از قید اسباب و نظم اشعار که از آن الفاظ است خلاص
چه میجویی و از آن امید حسن عاقبت چه داری مگر خلاص در رستن
از وهم و پندار است چنانچه در بیت الحق بیان میکنند خلاص رستن از
از وهم و پندار خلاص ما [illegible] در وی پرده اکنون جانی کرد

درو صدا سوزد ز بیرون پرده یعنی آوازهٔ شعر و غلغلهٔ شاعری ما به در عالم باید

بیا به پرا دیده پرده باشد هر از سری که با خود پرده باشد یعنی نباید که جمیع

نظامی الان شعر و آوازه بهره نیابد و مشتهر نشود تا که در کو بیت هر از سری

که همراه خود پرده باشد و آن بکار او خود بر آمد و بیان سر در بیت لاحق میکند که

ان ابیت نوازد سر الامن الی الله بقلب سالم عما سوی الله بقلب

سالم صحیح که همه الامن الی الله بقلب سلیم یعنی آنکه سر نوازد مگر آنکه بیاید

با خدای تعالی بدلی که خالی است از ما سوی الله دلی کرده ازین بیغوله تنگ

بیغوله بیای فارسی مفتوح و عین معجمه بر وزن قیلوله یعنی کوچه و بیغوله تنگ

کنایت از دنیا و دلی بیان قلب که در شعر عرفی واقع شده دل کرم [illegible]

راهی بدست آر که هیچ کار دانان ازین بود کار دلی بدل همه معقول

بدست آر یعنی اگر مرد سالکی دل بدست آر که نزد عاقلان کار این است

بجوی از پهلوی سر مکمل مکمل بضم میم اول و کسر میم ثانی اسم فاعل از

تکمیل بحمد الله که بر رغم زمانه بپایان آمد این دلکش فسانه بحمد الله

بیای عربی مکسور یعنی ختم هذا الکتاب متلبس بحمد الله و حمد خدا [illegible]

در آغاز کار مسنون است و در ختم کار نیز مستحب که الحمد لله اولا و

آخرا قلم آن فارسی مرکب انامل که گردد از [illegible] [illegible] بر دم منزل

فارسی یعنی [illegible] موصوف و مرکب انامل صفت باعتبار

مشتاق

مضمون یعنی قلم این علم که سواد هر کتب انگشتان بود و قلم مبتدا مرکب
شده پیاده در بیت ثالث خبر آن ... از دست قلم این رکس
لب تارک شیار گشتا ز قافیه بود اما بهلد یعنی ... در هوا
پریشانی زینهار بدامن پای از جمعیت کشیدند با عتبار شیرازه
اسیان گل ... گسست و پیوست کل عبارت از کتاب مجلد و ...
مرکب ... است اوراق کتابی بین نسخه صحیفه مرقوم بنام طاهر و ...
معشوق موسوم اشارت است به تسمیه کتاب یوسف زلیخا جهنما
سخنی و شاخ در شاخ عبارات ... یعنی ... از
و نغمه خط مشکین بروی لوح کافور ... پای ... سایه نور
... مصطوف ... خوش آن دم که ... گسست ...
است آن جویبار ... نظر در الفتش ... ضمیر الفتش راجع بجانب
جویبار رها فتنش ... وفای ضمیر حالتش راجع بجانب ...
زجعیت آرد برون دست دعائی ... بحر الطاف الهی ...
تشنه لب ... رسید ... بکند ... قلم ...
این جنس ... مصدری تخفیف ...
تا آخر ... مضاف بجانب سال یعنی ... [illegible]

که باشد بعد بر سال مجدد نهم سالی نهم عشر از نهم صد که باشد سنت
سال یعنی سالی از سال مجدد و بعد از و هشتصد و هشتاد و نه باشد
پس تاریخ اتمام این کتاب شش صد و هشتاد و نه بود و کمالا یخفی
صدا مرا یاران ره عشق نهاده بار در منزل عشق بار یعنی رخت
و مصراع ثانی صفت مردان است بطفیل مردانی که بمنزل مقصود رسیده اند
کنایه از بهبود و سر [illegible] طیب یعنی دامان و جیب یعنی [illegible]
بضم واو و ضاد و [illegible] شوند و اضافت و صله کنایت [illegible] از
تشییل الجبین الا است مبارک باد شه و ارکان دولت غضنفر
هیتان شیر بیشه است در اکثر نسخ بجای هیتان لفظ هشتان واقع شده
لیکن نسخه اول اصح است به تخصیص آن مرد ازدها کش از دیر است
چون نام باشد شیر مرد شیر از دیر یعنی از قدیم الایام شیر مرادف اسد
است مراد از آن باعتبار اسد الله لفظ علی است [illegible] بر بالای لفظ
شیر آمده علی شیر حاصل شود که نام ممدوح مولوی است ز لیس [illegible]
مردی دلیر است ز مردان جهان نامش دو شیر است یکی لفظ
علی که اسد است دوم لفظ شیر [illegible] بروزش نام که مانند
دو دوران تا آید بسر [illegible] که کی توان زبان فهم ادراک [illegible]

تمام

این قول حریت یعنی آن فهم بود که سجع وارد شد و در شعر بعضی
و کلمات در آن موافق که اکثر شعر باقی شعر بوده حواله این شعر شیرین جمع
مشهور شده در مصرع ثانی بیتی شیرین تا تعمیم قسم برچه بیت لشیمین نهد
این شعر مکلفی وام دلها این شعر بیتی شیرین است در همه شعر شیرین
کام دلها این شعر مکسر شیرین معروف دل عشاق زران بیا نزده
جهان شکرین شیرین است ... زبان از این کتب در شکر خند یعنی از شعر
که مکسر شیرین است یعنی مشهور ... نیز شکر ختم شد این بیتی از ...
... الفاظ عبارت از کتاب مستطاب ... منزل ختم ...
نو منزل القسم ... عبارت از قرآن مجید که بر لفظ و معنی ختم شد
از این صواحد و جامه ... چو ... حیم ... شرو وجود و جامه
با صافت ... و مطلب و ... است زبان را ... شده
که هست از ... خاموشی به که شغل بدون ... تکلیف با ...
ان بجا است خامه ... با تمام برقت ... جمادی الثانی
۱۲۳۵ ... عبد الباسط ولد ... از دست مرحوم ...
وحید الدین ... در مصرع ... محمد ...
رسید ولیس از آن محمد عبد ... ولد ... تقاوی ...
خلف مفتی ... متوطن ... نسخه ... مسوده ... ...

بسم اللہ الرحمن الرحیم شجرہ رسول رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم محمد بن
عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک
بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن حمل
بن قیدار بن اسمعیل بن ابراہیم بن آزر بن ناحور بن شاروخ
بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن
مہلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی اللہ
علیہ وسلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]